**سخنی دربارۀ لوح قناع از قلم حضرت بهاءالله**

**خطاب به حاجی محمّد کریم خان کرمانی**

علاءالدین قدس جورابچی

آپریل ۲۰۰۶

یکی از الواح نازله از قلم حضرت بهاءالله (مندرج در مجموعهء اقتدارات " خط مشکین قلم – چاپ هند در بیست و یک صفحه – ١٩١ تا ٢١٢ و هم چنین در مجموعهء الواح چاپ مصر در بیست صفحه – ۶۷ تا ۸۷) لوحی است مصدّر به "بِسمِ اللهِ العَلیمِ الحَکیمِ" و با مطلع "یا أَیُّهَا المَعروفُ بِالعلمِ و القائِمُ علی شَفا حُفرَةِ الجَهل"، خطاب به حاجی محمّد کریم خان کرمانی.

**مکان نزول لوح "قناع"**

حضرت بهاءاللّه در لوح "قناع" چنین می فرمایند: "و مَعَ ذلکَ تَعْتَرِضُ عَلَی الَّذِی اعتَرَضَ عَلیهِ الدُّوَلُ فی سِنینٍ مَعدوداتٍ و وَرَدَ عَلیه ما ناحَ به الرُّوح الأَمین إِلی أَن سُجِنَ فی هذَا السِّجنِ البَعید".

در آثار مبارکه مراد از "سجن بعید" ادرنه است.

حضرت بهاءاللّه از جمله در لوح احمد عربی از آثار نازله در ادرنه چنین می فرمایند: " ثُمَّ ذَکِّر أَیّامِی فی أَیّامِکَ ثُمَّ کُربَتی و غُربَتی فی هذَا السِّجنِ البَعید".

حضرت ولیّ امراللّه در توقیع قرن احبّای شرق – نوروز ١٠١ بدیع چنین می فرمایند: "در مدینهء کبیره خلیفهء اسلام و دو وزیر اعظمش عالی و فؤاد و وکلای ملّت با سفیر عجم متّفق و پس از چهار ماه اقامت در آن مدینه جمال موعود را با آل و اصحاب مرّةً اخریٰ به ذلّت کبری در موسم زمستان به سجن بعید در خلف جبال در قطعهء رومیلی سرگون نمودند". (چاپ مؤسّسهء ملی مطبوعات امری – سال ١٢٣ بدیع ص ٧٣)

جناب فاضل مازندرانی در اسرار الآثار زیر لغت "سجن" چنین می آورند: " و هم چنین در لوح به حاجی محمّد کریم خان است قوله:" إلی أن سُجِنَ فی هذَا السِّجنِ البَعید"، که مراد از سجن بعید، ادرنه می باشد."

ناگفته نماند که جناب اشراق خاوری در گنج شایگان قسمت سوم از الواح نازله در عکّا، مکان نزول لوح قناع را عکّا بر می شمرند. (ص ١٧٦)

**زمان نزول لوح "قناع"**

زمان نزول لوح "قناع" چنان که از متن لوح بر می آید بعد از نزول " کتاب بدیع است، آن جا که به حاجی محمّد کریم خان سفارش و توصیه می فرمایند که: " مصلحت در آن است که قدری در کتب بیان و بدیع ملاحظه کنی شاید از قواعد ظاهره مطّلع شوی".

حضرت بهاءاللّه در یکی از الواح صادره به امضای خادم دربارهء کتاب بدیع چنین می فرمایند:" کتاب بدیع که از لسان یکی از احبّا از مصدر وحی نازل شده کتابی است که در ادرنه جواب از اعتراضات میرزا مهدی ازلی به عنوان آقا محمّد علی اصفهانی صدور یافت". (اسرار الآثار جلد دوم ص ٣٢)

حضرت ولی امراللّه در کتاب " قرن بدیع" دربارهء "کتاب بدیع" چنین می فرمایند:"در بین آیات قیّمه و الواح لمیعهء عظیمه که پس از حدوث "فصل اکبر" از کلک مقدّس مالک قدر در ارض سرّ نازل گردیده ابدع و اعظم آنها سورهء ملوک است... یکی دیگر از آثار مهمّهء بدیعه کتاب بدیع است که در ردّ مفتریات و اعتراضات میرزا مهدی رشتی و دفع شبهات اهل بیان نازل شده و به منزلهء کتاب ایقان است که در اثبات حقّانیّت امر حضرت باب از قلم اعلی صادر گردیده". (چاپ کانادا ص ٣٤٧)

جناب اشراق خاوری در کتاب گنج شایگان دربارهء کتاب بدیع چنین می نویسند"این لوح در سال ١٢٨٣ هـ. ‌ق. در ادرنه بعد از فصل رهیب اکبر، در جواب شبهات یکی از معرضین بیان که مقیم اسلامبول بود، از لسان اطهر به نام آقا محمّد علی تنباکو فروش اصفهانی نازل شده ". (چاپ طهران – مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری ص ۹۷) - توضیح آن که: "فصل رهیب اکبر"، یعنی جدایی هولناک بزرگ. و اشاره به پیمان شکنی و نافرمانی میرزا یحیی ازل و در نتیجه فصل و جدایی میان امر حضرت بهاءالله و پیروان ایشان و ادّعای میرزا یحیی ازل و هواداران او در "ادرنه" است. زمان این رویداد در آثار حضرت بهاءالله به "ایّام شِداد" نامیده شده است، یعنی روزهای سخت و دشوار و توان فرسا.

باری، چنین به نظر می آید که حضرت بهاءاللّه تنها و فقط دوبار در پاسخ به اعتراضات معترضان، خود شخصاً رقم زده اند:

بار اوّل با نزول "کتاب بدیع" است در ادرنه بسال ١٢٨٣ هـ. ‌ق. (١٨٦٥ م.) و در ظاهر از زبان و به نام یکی از احبّای الهی یعنی آقا محمّد علی تنباکو فروش اصفهانی و در جواب به نامهء آکنده از افترائات و اعتراضات و اظهارات بی پایه و اساس میرزا مهدی رشتی ازلی قاضی شیعیان ایرانی در اسلامبول. توضیح آن که به نوشتهء جناب فاضل مازندرانی در جلد پنجم کتاب اسرار الآثار زیر لغت "هادی": "میرزا مهدی گیلانی لاهیجانی در اصفهان اقامت داشته و تحصیل علوم می کرد و معتاد به شرب و غیره بود و با آقا محمّد علی تنباکو فروش معهود معاشرت یافت و در طهران بابی شد و هنگامی که میرزا اسدالله اصفهانی با حاجی میرزا حیدر علی عازم ادرنه بودند، او نیز عزم کرد و به لباس درویشی درآمد و در اسلامبول حاجی میرزا حسینخان سفیر ایران و ایرانیان از ملاقاتش مسرور شدند. و سید محمّد اصفهانی بابی ازلی معروف در آن جا بود و او را ملاقات و ازلی نمود و بر آن داشت که نامه ای ردّ آمیز نسبت به مقام بهاءالله به آقا محمّد علی نامبرده فرستاد و جمال ابهی از قول آقا محمّد علی، کتاب بدیع صادر فرمود...".

بار دوم، با نزول "لوح قناع" است در ادرنه بعد از "کتاب بدیع" بین سالهای ١٢٨٣ و ١٢٨٦ هـ. ‌ق. (١٨٦٥ و ١٨٦٨ میلادی) از قلم و به نام خود آن حضرت، خطاب به حاجی محمّد کریم خان کرمانی و در پاسخ به اعتراض و خرده گیری او بر یکی از احبّای الهی یعنی آقا محمّد رضای قنّاد شیرازی از مجاورین و خادمین که در نامه ای، قصد هدایت و راهنمایی او را به آیین نوین داشته و هم چنین در جواب به اعتراضات نامبرده بر کلمات حضرت باب است در نوشته های خود که موضوع گفتگوی ما در این مقال است.

**حاجی محمّد کریم خان کرمانی که بود؟**

حاجی محمّد کریم خان کرمانی (١٢٢٥ تا ١٢٨٨ هـ. ‌ق. - ١٨١٠ تا ١٨٧١ میلادی) از علمای قرن سیزدهم هجری قمری بود. پدرش ابراهیم خان ظهیر الدّوله پسر عمو و داماد فتحعلیشاه قاجار بود که چندی حکمران خراسان و بعد از آن حاکم کرمان و بلوچستان گردید. او از پیروان شیخ احمد احسائی بود و شیخ به هنگام سیر و سفر در ایران مدتی در یزد در خانه اش اقامت گزید.

حاجی محمّد کریم خان از شاگردان سیّد کاظم رشتی، جانشین شیخ احمد احسائی (بنیانگذار مذهب شیخیّه)، بود و چندین سال در کربلا در حوزهء درس نامبرده تلمّذ کرد و سرانجام از سیّد رشتی اجازت گرفت و به کرمان بازگشت و بساط درس و موعظت و امامت جماعت بگسترانید. پس از درگذشت سیّد کاظم رشتی، حاجی محمّد کریم خان ادّعای جانشینی نمود و خود را رهبر جماعت شیخیّه و دارندهء رتبه و مقام شیعهء کامل و رکن رابع از ارکان اربعهء مسلک شیخیّه دانست و در کرمان دستگاه پیشوایی و ریاست بگسترد. نامبرده چون از بستگان خاندان سلطنت بود و از مال و منال و قدرت و نفوذ فراوان برخوردار، بیشتر شیخی ها پیشوایی او را پذیرفتند و از او پیروی کردند.

ناگفته نماند که جماعت شیخیّه پس از درگذشت سیّد کاظم رشتی به چند دسته و گروه شدند. گروهی به حضرت باب گرویدند و جمعی به حاجی محمّد کریم خان پیوستند و برخی به سیّد احمد، فرزند سیّد کاظم رشتی و بعضی نیز به ملّا شفیع تبریزی و دیگران روی آوردند و به گفتهء جناب فاضل مازندرانی: " قوّت نهضت شیخیّه و اوج نشاط و نشر بساطشان در همان سنین خود شیخ و سیّد بود و بعداً حلاوت و جذّابیّت روحیّه کاسته شد و دچار انشعاب و اختلاف و تعصّب و تعرّض با مخالفین و حمله بر یکدیگر و زواید و اوهامی گردیدند و شعاع معرفت و صفاء صمیمیّت و تقوی و عقیدت، تکدّر یافته مشوب به هویٰ و هوسهای نفسانی گشته، تازگی و جوانی و شادابی از میان رفت و در عداد فروع یابسهء شجرهء قویمهء قدیمهء اسلام قرار گرفت و تمام نیرو و برومندیش از همان روز وفات سیّد رشتی به غصن شاداب نورستهء بابیّت رفت که به سرعت لا یوصف سر برکشید و انظار عموم را به خود معطوف و متوجّه ساخت". (رهبران و رهروان در تاریخ ادیان - جلد دوم صص ٣٩٦ و ٣٩٧ – مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری – ١٣٢ بدیع)

حاجی محمّد کریم خان را در زمینه های گوناگون علوم مرسومهء متداوله و مباحث و مسائل دینیّه کتب و نوشته های بسیاری است و از جمله و اهمّ آن کتاب " ارشاد العوام" به زبان فارسی است. این کتاب در چهار قسمت بر حسب ارکان اربعهء توحید و نبوّت و امامت و نائبیّت امام یا مقام رکن رابع که اصول دین از دیدگاه شیخ احمد احسائی است، نوشته شده و عبارتند از:

قسمت اوّل – در شناختن خداوند عالم.

قسمت دوم – در معرفت پیغمبران.

قسمت سوم – در معرفت امامان.

قسمت چهارم – در معرفت شیعه و نقبا و نجبا در مقام ابواب.

ناگفته نماند که حاجی محمّد کریم خان در قسمت چهارم کتاب "ارشاد العوام" در صفحهء یکصد و هفت دربارهء استقامت و پایداری حضرت باب در دعوی خود چنین آورده است: "بشارتی به جهت مؤمنان در این ایّام بهجت انجام، رسید. بطور قطع و یقین و نوشتجات متواتره از تبریز و طهران و سایر بلاد رسید که آن خبیث را به تبریز برده، بعد از امر به توبه از کفر خود و قبول نکردن او، او را با یکی از اتباعش که بر غیّ خود باقی مانده در بیست و هفتم ماه شعبان امسال که سنهء هزار و دویست و شصت و شش هجری است در میدان سربازخانه برده به دیوار بستند و فوجی از سربازان امر کرده، او را نشانهء گلوله ساختند ". (براستی این اظهار صریح و روشن حاجی محمّد کریم خان کرمانی پاسخی است قاطع به کسانی که می گویند سیّد باب توبه نامه نوشته و از دعوی خویش اظهار ندامت و پشیمانی کرده است!)

یکی دیگر از آثار او، رساله ای است با نام "ردّ باب" به زبان فارسی که به خواست ناصرالدّین شاه در سال ١٢٨٣ هـ. ‌ق. آن را نگاشت و به چاپ رساند.

حضرت ولیّ امرالله در کتاب "قرن بدیع" ( God Passes By ) در این باره چنین می فرماید: " در اثر این مشکلات که آئین نازنین را احاطه نموده بود معاندین پر کین و مقتدر امرالله تشجیع شدند و لوای مخالفت برافراشتند و لسان قدح و ذمّ و تقبیح و تزییف گشودند. از جمله حاجی میرزا کریم خان دشمن عنود که در بین جمع شاخص و در جاه طلبی و عوام فریبی شبه و مثل نداشت به معارضه برخاست و بر حسب اشارۀ شاه رساله ای به وضع ناهنجار تنظیم نمود و امرالله را مورد حملۀ عنیف قرار داد". (ترجمه: نصرالله مودّت – چاپ کانادا - ص ۲۰۳)

همچنین فاضل مازندرانی در کتاب " ظهور الحقّ"- جلد سوم در این باره چنین نوشته است: " و حاجی محمّد کریم خان به اذیّت و تعذیب احباب اکتفا نکرد و در کتب مؤلّفۀ خویش به نام " فطرة السّلیمة و ازهاق الباطل" و " تیر شهاب فِی الرَّدِّ عَلَی الباب .. و غیرهُما، ردّ و ایراد و طعن و سُخره نسبت به حضرت باب اعظم نوشت و در کتاب " ارشاد العوام" بدو طعن گفته .... گویند در دوازده کتاب ردّ نوشته، مانع نشر امر بدیع در کرمان و توابع گشت ..." ( چاپ آلمان ص ۳۱۵ )

حضرت باب توقیعی خطاب به حاجی محمّد کریم خان کرمانی نازل و توسط ملّا صادق مقدّس خراسانی، اسم الله الاصدق، برای او ارسال داشتند و نامبرده نیز در کتاب "ارشادالعوام" به وصول این توقیع اشاره کرده است. حضرت باب در آن توقیع از جمله چنین می فرمایند: "یا محمّد ایّها الکریم أن اتّبع حکم ربّک ثمّ ٱخْرج بعهد بقیّة الله امام عدلٍ مبین. ان اخرج من بیتک و ادع النّاس إلی دین الله الخالص..."

حضرت بهاءالله در کتاب ایقان در بارهء حاجی محمّد کریم خان کرمانی و کتاب ارشاد العوام او از جمله چنین می فرمایند: "مثلاً در کتاب یکی از عباد که مشهور به علم و فضل است و خود را از صنادید قوم شمرده... و این بنده چون ذکر او را بسیار شنیده بودم اراده نمودم که از رسائل او قدری ملاحظه نمایم... باری کتب عربیّهء او به دست نیفتاد تا این که شخصی روزی ذکر نمود کتابی از ایشان که مسمّی به "ارشاد العوام" است در این بلد یافت میشود. اگر چه از این اسم رائحهء کبر و غرور استشمام شد که مردم را عوام و خود را عالم فرض نموده... با وجود این کتاب را طلب نموده چند روز معدود نزد بنده بود و گویا دو مرتبه در او ملاحظه شد. از قضا مرتبهء ثانی جایی به دست آمد که حکایت معراج سیّد لولاک (۱) بود. ملاحظه شد که قریب بیست علم أَو أَزید شرط معرفت معراج نوشته اند و همچو مستفاد شد که اگر نفسی این علوم را درست ادراک ننموده باشد به معرفت این امر عالی متعالی فائز نگردد... در این بیانات ندیدم مگر این که می خواهد بر مردم برساند که جمیع این علوم نزد ایشان است با وجود این که قسم به خدا نسیمی از ریاض علم الهی نشنیده و بر حرفی از اسرار حکمت ربّانی اطلاع نیافته. بلکه اگر معنی علم گفته شود البتّه مضطرب شود و جبل وجود او مندکّ گردد. با وجود این اقوال سخیفهء بی معنی چه دعوی های زیاده از حدّ نموده سبحان الله چقدر متعجّبم از مردمی که به او گرویده اند و تابع چنین شخصی گشته اند. به تراب قناعت نموده و اقبال جسته اند و از ربّ الارباب مُعرض گشته اند و از نغمهء بلبل و جمال گل به نَعیب زاغ و جمال کلاغ قناعت نموده اند. ... و در مراتب علم و جهل و عرفان و ایقان او در کتابی که ترک نشد از آن امری ذکر شده این است که می فرماید: "إنّ شَجَرَة الزَّقوم طَعامُ الأَثیم" ) سورهء دخان آیات ٤٣ و ٤٤، یعنی: براستی درخت زقّوم خوراک آدم گنه کار است. توضیح آن که: "گویند شجرهء زقّوم درختی است در جهنّم دارای میوهء بسیار تلخ که دوزخیان از آن خورند - فرهنگ فارسی معین...( تا این که منتهی می‏شود به این ذکر: "ذُقْ إِنّکَ أَنْتَ العزیزُ الکریم" )سورهء دخان آیهء ٤٩ - یعنی: اینک بچش این را، کنون که تویی عزیز و کریم.( ملتفت شوید که چه واضح و صریح وصف او در کتاب محکم مذکور شده. و این شخص هم خود را در کتاب خود از بابت خفض جناح عبد اثیم ذکر نموده. اثیمٌ فی الکتاب و عزیزٌ بین الأَنعام و کریمٌ فی الاسم ...با وجود این جمعی معتقد او شده و از موسی علم و عدل اعراض نموده به سامریّ جهل (۲) تمسّک جسته اند و از شمس معانی که در سماء لایزالی الهی مشرق است مُعرض گشته اند و کَأَنْ لَمْ یَکُنْ انگاشته اند". (چاپ آلمان صص ١٢١ تا ١٢٦) – توضیح آن که، در این گفتار حضرت بهاءالله در کتاب ایقان، مراد از موسی "علم و عدل" و "شمس معانی"، حضرت باب است و مقصود از "سامریّ جهل"، حاجی محمّد کریم خان کرمانی.

حضرت بهاءالله هم چنین در کتاب اقدس در ضمن انذارهای حکیمانه و مشفقانهء خود به علما و روحانیون و هدایت و دعوت آنان به پذیرش و قبول آیین شان، از آنان می خواهند که برای نمونه و مثال حاجی محمّد کریم خان را نیز به یاد آرند، پس از آنکه لوحی که چشم برهان از آن روشن شد و دلیل و حجّت خداوندگار بر اهل زمین و آسمان کامل و تمام گردید، برای او فرستادند و او را به سوی پروردگار فرا خواندند. امّا او از روی هوی و هوس استکبار ورزید. حضرت بهاءالله از فضل و عنایت ایزد والا و ارجمند او را به پذیرش و اقبال خواندند، امّا او از روی نافرمانی و عصیان، روی بگردانید تا آن که از عدل و داد خداوندگار، ملائکهء عذاب او را گرفتار کردند: " یا معشر العلماء... اذکروا الکریم اذ دعوناه الی الله إنّه استکبر بما اتّبع هواه. بعد اذ ارسلنا إلیه ما قرّت به عین البرهان فی الامکان و تمّت حجّة الله علی من فی السّموات و الارضین. إنّا أمرناه بالاقبال فضلاً من الغنیّ المتعال. إنّه ولّیٰ مُدبراً إلی أن أخذته زبانیة العذاب عدلاً من الله... " (بند ١٧٠)

حضرت بهاءالله در لوح به اعزاز جناب عندلیب (میرزا علی اشرف لاهیجانی) دربارهء نوشته های ردّیّهء حاجی محمّد کریم خان کرمانی چنین می فرمایند: "باری ... حاجی محمّد کریم خان کرمانی در هر سنه یک کتاب ردّ نوشته و هم چنین سائر جهلائی که به اسم علم معروفند ..." (مجموعهء اقتدارات صص ۱۵ و ۱۶)

باری حاجی محمّد کریم خان تا پایان زندگی تا آن جا که در قدرت و توان داشت با آیین حضرت باب و حضرت بهاءالله مخالفت و دشمنی ورزید و در آثار و نوشته های خود در ردّ و ابطال آن کوشش و تلاش نمود و دریغ و افسوس که این گفتار پند آموز قلم اعلی را در لوح قناع، آویزهء گوش ننمود که می فرمایند: "بشنو نُصح این مسجون را و به بازوی یقین سدّ محکم متین بنا کن (۳) شاید از یأجوج نفس و هوی (۴) محفوظ مانی و به عنایت خضر ایّام به کوثر بقا فائز شوی (۵) و به منظر اکبر توجّه نمایی. دنیا را بقایی نه و طالبان آن را وفایی مشهود نه. "

سرانجام، حاجی محمّد کریم خان در سال ١٢٨٨ هـ. ‌ق. (١٨٧١ میلادی) در سنّ شصت و یک سالگی به هنگام رفتن از کرمان به عتبات عالیات در عراق برای زیارت، در راه بندر عبّاس در اثر بیماری اسهال چشم از جهان فرو بست. جسدش را به کرمان آوردند و پس از دو سال به عتبات عالیات بردند و در کربلا به خاک سپردند.

(مآخذ دیگر: کتاب ظهور الحقّ، تألیف جناب فاضل مازندرانی – جلد سوم چاپ طهران صص ٣٩٦ تا ٤٠١ (و) کتاب قاموس ایقان، تألیف جناب اشراق خاوری – جلد اوّل چاپ مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری سنهء ۱۲۸ بدیع، صص٤٠ تا ٥٠ و صص ٦٠ تا ۶۴ و (لغت نامهء دهخدا).

**یکی از احبّای الهی چه کسی بود؟**

آقا محمّد رضا قنّاد شیرازی در بغداد ساکن بود و در همان جا به آیین حضرت باب گروید. نامبرده در بغداد تا عکّا از پیروان همراه حضرت بهاءالله بود و پیوسته آماده به خدمت در آن آستان و پس از صعود آن حضرت و در دورهء حضرت عبدالبهاء، بر عهد و پیمان ثابت و پا برجا بود تا آن که بسال ١٩١٢ میلادی به هنگام سفر آن حضرت به دیار غرب، دیده از جهان فرو بست و در عکّا به خاک سپرده شد.

حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرة الوفاء دربارهء نامبرده چنین می فرمایند: "و از جملهء مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا میرزا محمود از اهل کاشان... و جناب آقا رضا از اهل شیراز بودند. این دو نفس مبارک مانند دو شمع محبت الله به دُهن معرفت الله مشتعل بودند... خدمات این دو نفس مقدّس خارج از تحریر و تقریر است... جمال مبارک نهایت عنایت را در حقّ ایشان داشتند و همیشه به حضور مشرّف می شدند و جمال مبارک اظهار رضایت می فرمودند... آرزویی جز رضای مبارک نداشتند موهبتی جز خدمت آستان مقدّس نمی شمردند. بعد از ظهور مصیبت کبری یعنی صعود مبارک مانند شمع می‏گداختند و آرزوی صعود می‏کردند و بر عهد و میثاق ثابت بودند و در ترویج امر نیّر آفاق ساعی و فائق عبدالبهاء را مجالس و مؤانس و محلّ اعتماد... تا آن که در غیاب عبدالبهاء صعود به ملکوت عزّت ابدیّه نمودند. بسیار متأثّر و متحسّر شدم که در وقت عروج آن ها به افق اعلی حاضر نبودم ولی به دل و جان حاضر بودم و متأثّر و متحسّر امّا به حسب ظاهر وداع ننمودم از این جهت متأثّرم... "(چاپ آلمان صص ٣٩ تا ۴۱)

جناب محمود زرقانی در جلد اول کتاب بدایع الآثار چنین آورده است: "(حضرت عبدالبهاء) آن روز (روز ١٧ نوامبر ١٩١٢) ذکر صعود حضرت آقا رضای قنّاد مهاجر روحی لتربته الفداء و علوّ مقام ایشان می فرمودند و این که من باید خود به ارض مقدّسه برسم به دست خود قبر نورانی او را تعمیر نمایم و زیارت بخوانم". (صص ٣٧٨ و ٣٧٩)

**مروری بر مضامین لوح "قناع"**

حضرت بهاءالله در سبب و علت و به عبارت دیگر در شأن نزول این لوح که نزدیک به نیمی از آن به زبان عربی است، شرحی به زبان فارسی بیان می کنند و از جمله چنین می فرمایند: " یکی از احبّای الهی مکتوبی به حاجی محمّد کریم خان نوشته و در آن مکتوب سؤالات چندی نموده و از قراری که استماع شد خان مذکور از معانی غافل شده و به الفاظ تمسّک جسته و اعتراض نموده... اول آن مکتوب به این کلمات مزیّن: "الحمدُلله الَّذِی کَشَفَ القِناعَ عَن وَجهِ الأُولیاء". خان مذکور اعتراض نموده که این عبارت غلط است و صاحب این مکتوب گویا به حرفی از علم و اصطلاحات قوم فائز نشده چه که قناع مخصوص رئوس نساء است. به اعتراض بر الفاظ مشغول شده و غافل از این که خود از علم و معلوم هر دو بی بهره مانده... و اعتراضات او دیده نشده مگر همین یک فقره که آن هم شنیده شد... لذا از مظهر امر در جواب اعتراض او این لوح ابدع اقدس اطهر نازل که شاید ناس به امثال این اعتراضات از مالک اسماء و صفات محروم نمانند... ".

توضیح آن که: کلمهء "قِناع" در لغت به معانی زیر آمده است:

١ – "پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند – چیزی که زن سر خود را بوسیلهء آن پوشد و آن وسیع تر است از مِقنَع و مِقْنعه – پردهء دل... سِلاح "... و جمع آن: أَقناع و أَقْنِعَه (لغت نامهء دهخدا)

٢ – "قِناع – ج: أقناع و أقنِعة: ما تُغَطِّی به المرأةُ رَأسَها... (و) السّلاح – غِشاء القلب. یُقال " کشف القناع عن الشّیء"، کنایة عن المجاهرة و التّصریح به ". (المنجد – قاموس محیط المحیط)، یعنی: از (یا دربارهء) چیزی روشن و آشکار و بی پرده و حجاب سخن گفتن – پرده و نقاب از روی چیزی برداشتن - امری را ظاهر و آشکار ساختن.

حضرت بهاءالله در آغاز لوح "قناع" که به راستی سرشته و معجونی است از انذارها و اندرزها، حاجی محمّد کریم خان را با سخنانی متین و استوار، صریح و آشکار و هم نکوهش آمیز و ملامت بار، مخاطب ساخته و چنین می فرمایند: "یا أَیُّهَا المعروفُ بِالعلم و القائمُ علی شَفا حُفْرَةِ الجهل. إِنّا سَمِعنا بِأَنَّکَ أَعرَضتَ عَنِ الحَقِّ وَ اعتَرَضتَ علی أَحَدٍ مِن أَحِبّائه أَلَّذِی أَرسَلَ إِلَیکَ کِتاباً کَریما لِیَهدِیَکَ إِلی الله رَبِّکَ وَ رَبِّ العالمین... إِنَّکَ اعتَرَضتَ عَلَیهِ وَ اتَّبَعتَ سُنَنَ الجاهلین وَ بِذلِکَ ضَیَّعْتَ حُرمَتَکَ بَینَ عِبادِ الله. لِأَنّا بِاعتِراضِکَ وَجَدناکَ عَلی جَهلٍ عَظیم. إَنَّکَ مَا اطَّلَعتَ عَلی قَواعِد القومِ وَ اصطِلاحاتِهِم وَ ما دَخَلتَ روضَةَ المَعانی وَ البَیان وَ کُنتَ مِنَ الغافلین وَ ما عَرَفتَ الفَصاحَةَ و البَلاغَةَ و لا المَجازَ و لا الحَقیقَةَ و لا التَّشبیهَ و لا الاستِعارَةَ. لِذا نُلقی عَلیکَ ما تَطَّلِعَ بِه عَلی جَهلِکَ و تَکونَ مِنَ المُنصِفین. إِنَّکَ لَو سَلَکتَ سُبُلَ أَهلِ الأَدب مَا اعتَرَضتَ عَلیهِ فِی لَفظِ القِناع وَ لَم تَکُن مِنَ المُجادِلین. وَ کَذلِکَ اعتَرَضتَ عَلی کَلماتِ الله فِی هذَا الظُّهُورِ البَدیع..."

مضمون گفتار حضرت بهاءالله به فارسی این است: ای نفسی که به علم و دانایی مشهور و معروفی با آن که در کنارهء گودال جهل و نادانی بر پا ایستاده‏ای! ما شنیده‏ایم که تو از حقّ روی برتافته و بر یکی از احبّای او که به قصد راهنمایی و هدایتت، نامه‏ای دوستانه برایت فرستاده، اعتراض کرده‏ای. آری تو بر او اعتراض کردی و شیوهء نادانان پیش گرفتی و بدین سان در میان بندگان خدا آبروی خود بریختی. زیرا که ما بخاطر این اعتراض و خُرده گیری، ترا در جهل و نادانی بی کرانی یافتیم. تو از قواعد و اصطلاحات قوم علم و آگاهی نداری و در بوستان معانی و بیان اندر نیامده ای و از نادانان به شمار آیی. تو فصاحت و بلاغت و مجاز و حقیقت و تشبیه و استعاره را نشناخته و فهم نکرده‏ای. از این رو بر تو می‏گوییم آن چه را که از جهل و نادانی‏ات آگاه شوی و از منصفان بشمار آیی. اگر تو در طریق اهل ادب رهرو بودی، هیچ گاه دربارهء لفظ قناع بر او (میرزا رضای قنّاد شیرازی)، خرده نمی گرفتی و از مجادلان در کلام به شمار نمی آمدی. و از این گذشته بر کلمات الهی در این ظهور بدیع نیز اعتراض کرده و خرده گرفته‏ای...

باری، حضرت بهاءالله در دنبالهء سخن همچنان به زبان عرب، در صحّت و درستی نظر و عقیدهء خود و در سقم و نادرستی اعتراض حاجی محمّد کریم خان مبنی بر این که " قناع" ویژهء زنان است و در مورد مردان کاربرد آن غلط و نابجا است، مُقَنّع کِندیّ (۶) را شاهد مثال می آورند و می فرمایند که او از مشاهیر عرب بود که در صورت زیباترین و در خلقت کاملترین و در قامت موزون ترین مردمان در زمان خود به شمار می آمد. بگونه ای که هرگاه نقاب از رخ بر می انداخت و چشمی بر او می افتاد، رنجور و بیمار می گردید. از این رو چنان که در کتب ادبای عرب آمده است، هیچ گاه بی "مِقنعه" یا "قناع" رفت و آمد و یا ذهاب و إیاب نمی کرد و به سخن دیگر چهره اش همیشه پوشیده و مستور بود. او در جمال و زیبایی ضرب المثل بود، همان گونه که "زرقاء یمامه" (۷) در تیز چشمی و دوربینی و "ابن أَصمع" (۸) در بسیاری روایات محفوظه و "مُهَلْهِل" (۹) در انتقام و خونخواهی و "سموئَل"(۱۰) در امانت و وفاداری و "قَیْس بن زُهَیْر" (۱۱) در نبوغ و نیک اندیشی و "حاتم طایی"(۱۲) در سخا و بخشندگی و " مَعْن بن زائدة" (۱۳) در حلم و بردباری و "قُسّ بن صاعدة" (۱۴) در فصاحت و سخنوری و "لقمان حکیم"(۱۵) در حکمت و دانایی و "سَحْبان وائل"(۱۶) در وعظ و سخنوری و "عامر بن طُفیل" (۱۷) در فراست و هوشیاری و "اِیاس بن معاویة" (۱۸) در مهارت و زیرکی و "حمّاد"(۱۹) در حافظه و یادداری.

حضرت بهاءالله سپس در ادامهء کلام به زبان عرب به حاجی محمّد کریم خان سفارش می فرمایند که کتب ادبا را مطالعه نماید که شاید حقیقت و راستی را پایمال نکند و بیدار و هوشیار شود و یقین کند که ادبا لفظ "قناع" را در مورد مردان نیز بکار برده اند. و افزون بر این یادآور میشوند که "قناع" و "مقنعه" ویژهء زنان است و بدان سرهای خود را می پوشانند، ولکن بطور مجاز در موارد دیگر نیز به کار برده شده است. از این رو به او گوشزد می نمایند که مبادا با کلماتی چند بر مالک آیات، یعنی مظهر ظهور الهی در این زمان، اعتراض کند و او را پند و اندرز می دهند که از خدا بترسد و از ملامت و سرزنش کسانی که ایمان آورده اند و جان و مال را در ره یزدان به رایگان انفاق کرده اند، دست و دل هر دو بردارد. هم چنین از هدف و مقصد از ارسال این لوح سخن می‏گویند و یادآور می شوند که تنها و فقط به خاطر آن بوده که شاید حاجی محمّد کریم خان به خود آید و از قصور و کوتاهی خویش دربارهء این ظهور بدیع واقف و آگاه گردد و راه به سوی خدا برد. و نیز از این مقوله گفتگو می نمایند که آن حضرت هدایت و راهنمایی او را خواهان بوده و او به جای آن اذیت و آزار را خواسته و راه استهزا و ریشخند پیش گرفته و در این رهگذر به پیشینیان خود در زمان ظهور رسول اکرم پیوسته است. او را از زمرهء کسانی بر می شمرند که آیات قرآن را افسانه های پیشینیان خواندند و "إنْ هذا إلّا أَساطیرُ الأَوَّلین" (۲۰) گفتند و بر آن اعتراض کردند و خرده گرفتند. از این رو از او می‏خواهند که کتاب "اتقان" (۲۱) و کتب دیگر را در این زمینه ملاحظه نماید تا اعتراضات و ایرادات مخالفان و معترضان پیامبر اسلام را ببیند و از آن آگاه گردد. او را نصیحت می نمایند که سر از فراش غفلت و نادانی بردارد تا ذکر الله الاعظم، مظهر "هو" یعنی مظهر هویّت الهی را بر عرش ظهور جالس و مستوی بیند و آن چه از علم نزد خود دارد واگذارد و آن چه از سوی خدا به او داده شده برگیرد و آیات الهی را پاک و مقدّس از اقوال و قواعد قوم بنگرد. و یادآور میشوند که اگر آیات الهی بر حسب قواعد و موازین کلمات و گفته های او و امثال او نازل شود، نظیر و مانند کلمات خود آنان باشد.

حضرت بهاءالله در این لوح از حاجی محمّد کریم خان می خواهند که آواز ورقاء معنوی را (۲۲) بر شاخسارهای سدرهء منتهی (۲۳) بشنود زیرا که او همان کسی است که سیّد کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی و پیش از آنان انبیا و پیامبران درگذشتهء ایام، او و دیگران را از ظهور و پیدایشش آگه و باخبر ساخته اند. او را هشدار می دهند که از خدا بترسد و در این ظهور بدیع با آیات الهی که از روی فطرت و علم لدنّی نازل گردیده، مجادله و ستیز ننماید. زیرا این آیات حجّت و برهان خداوندی در همهء اعصار بوده و جز منقطعین و مؤمنین به این نبأ عظیم به درک و فهم آن نتوانند رسید. او را گوشزد می فرمایند که اگر بر این عقیده و باور است که آیات الهی باید بر طبق قواعد و اصولی نازل گردد که او داراست، سزاوار آن که به درگاه خدا روی آرد و راز و نیاز کند و اقرار و اعتراف نماید به این که قصور و کوتاهی کرده و بر آیات او اعتراض نموده و از نفس و هوی پیروی کرده و از او دور و بر کنار مانده است. سپس به او امر می فرمایند که بهتر آن است که اشارات را به اهلش واگذارد و قلبش را از کلمات و گفته‏هایی که در دو جهان برای او جز رسوایی و سیه رویی نتیجه و ثمری ببار نخواهد آورد، پاک و مطهّر سازد و از پشت پرده های اشارات بدر آید و به سوی خداوند مالک اسماء و صفات روی آرد تا خود را در جایگاه والایی جدا و برکنار از گفت‏های شکّاکان بیابد. زیرا به فرمودهء آن حضرت: "هر طیری از کُدس رحمت رحمانیّه و خرمن حِکم صمدانیّه نصیب نبرده و قادر بر التقاط نه. طیر بیان باید در هواء قدس رحمان طیران نماید و از خرمن های معانی قسمت برد. تا قلوب و افئدهء ناس به ذکر این و آن مشغول از عرف روضهء رضوان محروم". (لوح قناع)

حضرت بهاءالله هم چنین از بی‏وفایی و ناپایداری دنیا به زبان عرب سخن میگویند و از حاجی محمّد کریم خان می خواهند که به آن اطمینان و اعتماد نکند، بلکه در تغییر و دگرگونی های آن اندیشه و تفکّر نماید. و از جمله از او پرسش می فرمایند که، کجاست کسی که "خَورنق " و "سَدیر"(۲۴) را برپا داشت و کجاست کسی که به آسمان بالا رفتن خواست؟ (۲۵) و نیز، کدام عزیزی است که خوار نشد و کدام امری است که دیگرگون نگردید و کدام روحی است که رخت بر نبست و کدام ستمکاری است که جام رستگاری درکشید؟

حضرت بهاءالله در ادامهء انذارها و اندرزها به زبان عرب از جمله از حاجی محمّد کریم خان می خواهند که زین پس در خُرده گیری و اعتراض عجله و شتاب نکند. زیرا کسی که به سوی لغزش و خطا شتابد، هر آینه نادم و پشیمان شود. از این رو آمرانه از او می خواهند که زمام زبان و قلم از ردّ گفتن و ردّ نوشتن بر مالک قدم نگه دارد و خود را سزاوار عذاب و نقمت ننماید، زیرا بزودی به سوی خدا رود و از آن چه در زمان زندگانی عبث و بیهوده اش انجام داده، باز خواست شود. از او پرسش می فرمایند که تا کی می خواهد در طریق گناه گام بردارد و بر مالک اسماء، مظهر ظهور الهی، خُرده گیری و اعتراض کند؟ آیا واپسین منزل خود را فراموش کرده و از عدل و داد پروردگار غافل شده است؟ او را هشدار می دهند که اگر از گور بیم و هراس ندارد، از خواهش های نفس و هوایش پیروی کند وگرنه به سوی آن حضرت که او را به خدا خوانده، بشتابد و در این دنیا پیش از رفتن به آن دنیا، تلافی و جبران کارهای ناکردهء خویش نماید.

حضرت بهاءالله در این لوح حاجی محمّد کریم خان را به زبان پارسی بدین گونه سرزنش و نکوهش می فرمایند: " و از آن گذشته که بر کلمات احبّاءالله اعتراض کرده و می‏کنی. در غفلت به مقامی رسیده ای که بر کلمات نقطهء اولی روح ما سواه فداه الّذی بشّر النّاس بهذا الظّهور هم اعتراض نموده ای و کُتُب در ردّ الله و احبّائه نوشته ای... تو و امثال تو گفته اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتمّ غلط است و مخالف است به قواعد قوم. هنوز آن قدر ادراک ننموده ای که کلمات منزلهء الهیّه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیّه است آن قاعده از درجهء اعتبار ساقط".

هم چنین در دنبالهء سخن به زبان پارسی، از جمله از او می خواهند که لختی در ایّامی که فرقان نازل گردید، تفکّر و اندیشه نماید و به یاد آرد که مخالفان تا چه اندازه و میزان اعتراض کردند و بر آیات قرآن خرده گرفتند و حتّی اشاره می فرمایند که در عمل حاجی محمّد کریم خان، خود یکی از آن معترضان شمرده گردد ولی با اسم و رسم دیگر!

باری، چنین به نظر می آید که تنها جایی که حضرت بهاءالله به آیات قرآنی مورد اعتراض و ایراد مخالفان و شمار آن در کتب و نوشته ها اشاره کرده اند و هفت نمونه و مثال آن را شاهد آورده اند، همین لوح قناع است. و از جمله چنین می فرمایند: "از جملهء اعتراض مشرکین در این آیهء مبارکه بود که می فرماید: "لا نُفَرِّقُ بَینَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه" (۲۶). اعتراض نموده اند که "احد" را ما بین نه... و هم چنین بر آیهء مبارکهء: "خَلَقَ لَکُم ما فی الأرضِ جَمیعاً ثُمَّ استوی إلیَ السَّماء فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ" (۲۷). اعتراض نموده اند که این مخالف آیات دیگر است چه که در اکثر آیات سبقت خلق سما بر ارض نازل شده... و هم چنین در حکایت زلیخا که می فرماید: "وَ استَغْفِرِی لِذَنْبِکِ إنّکِ کُنتِ مِنَ الخاطِئین" (۲۸). اعتراض نموده اند که باید خاطئات باشد چنان چه از قواعد قوم است در جمع مؤنّث... و امثال آن. مختصر آن که قریب سیصد موضع است که علمای آن عصر و بعد بر خاتم انبیا و سلطان اصفیا اعتراض نموده اند چه در معانی و چه در الفاظ و گفته اند این کلمات اکثر آن غلط است و نسبت جنون و فساد به آن معدن عقل داده اند. قالوا إنّها أی السُّوَر و الآیات مفتریات(۲۹)... و از این گذشته چه مقدار از آیات را که نسبت به امرؤ القیس (۳۰) داده اند و گفته اند که آن حضرت سرقت نموده مثل سورهء مبارکهء: " إذا زُلْزِلَت (۳۱) و " اقْتَرَبَتِ السّاعَة " (۳۲) و مدّتها قصائدی را که معروف به مُعَلّقات (۳۳) است و هم چنین به مُجَمْهَرات (۳۴)، بر کلمات الهی ترجیح می دادند... و بعد از غلبهء امرالله بصر انصاف باز شد و نظر اعتراض مقطوع و محجوب و همان معرضین که آیات الله را مفتریات می نامیدند در بعضی از آیات منزله هفتاد محسّنات فصاحتیّه و بلاغتیّه ذکر نمودند... حال قدری انصاف ده و بَینَکَ و بَینَ الله حکم کن... شاید متنبّه شوی و بر احبّای الهی اعتراض ننمایی... و این اعتراضات نظر به آنست که این امر به حسب ظاهر قوّت نگرفته و احبّاءالله قلیلند و اعداءالله کثیر. لذا هر نفسی به اعتراضی متشبّث که شاید به این جهت مقبول ناس شود. "

و سرانجام، باز برای آخرین بار با سخنانی نغز و لطیف، ملامت آمیز و هم پند آموز و آگاه کننده او را مخاطب ساخته و چنین می فرمایند: "ای بیچاره تو برو در فکر عزّت و ریاست باش. کجا می توانی در عرصهء منقطعین قدم گذاری یعنی نفوسی که از کلّ ما سواه منقطع شده اند و حبّاً لله از ثروت و جاه و ننگ و نام و مال و جان گذشته اند... بشنو ندای داعی إِلَی الله را و لا تَکُن مِنَ المُحتَجِبِین. شاید از نفحات ایّام الهی در این ظهور عزّ رحمانی محروم نمانی... اگر کسی صاحب شامّه نباشد بر گل بستان چه تقصیری راجع بی ذائقه قدر عسل از حنظل(۳۵) نشناسد."

باری، حضرت بهاءالله در پایان لوح قناع متن نامهء عربی شیخ احمد احسائی را در پاسخ به کسی که از او دربارهء قائم پرسش نموده بود و در ایّام توقّف آن حضرت در عراق، میرزا حسین قمی (۳۶) رونوشت آن را تقدیم داشته بود، می آورند و از حاجی محمّد کریم خان می خواهند که به انصاف آن را معنی نماید و چنان چه خود را درمانده و ناتوان یابد، از آن حضرت سؤال کند.

حضرت بهاءالله پس از نقل نامهء یاد شده و در توصیف رموز و اسرار و حقایق والای مندرج در آن، شرحی به زبان عربی بدین مضمون بیان می فرمایند: براستی ما گواهی می‏دهیم که هر کلمه از کلمات گوهر گونهء این نامه، چاهی است رها شده و متروک که در آن آب زندگانی موجود و غلام معانی و بیان پنهان و مستور و کاروان طلب هنوز بدان نرسیده تا سطل را بیندازند و غلام علم را برون آرند و خدای را تبارک و تعالی گویند (۳۷). و هم چنین گواهی می‏دهیم که هر حرفی از حروف این کلمات بسان آبگینه‏ای است که در آن چراغ علم و حکمت روشن و فروزان است. لکن کسی از فروغ و روشنی آن برخوردار نشود مگر آن که خداوند خواسته باشد و اوست بر هر چیز قادر و توانا.

حضرت بهاءالله در یکی از الواح دربارهء دو عبارت " أَلواوُ ثَلاثةُ أَحْرُفٍ، سِتَّةٍ وَ ألِفٍ و سِتَّةٍ" و "سِرُّ التَّنکیس لِرَمز الرَّئیس"، مندرج در نامهء شیخ احمد احسائی در اشاره به قیام قائم موعود و پس از او ظهور حضرت قیّوم، چنین می فرمایند: " و امّا دو فقره عباراتی که منسوب به جناب شیخ احمد احسائی عَلَیه مِن کُلِّ بَهاءٍ أَبهاهُ بوده... چنان چه در لوح میر کریم خان هم اشاره به این بیان هست یک فقره از فقرات آن ذکر میشود... "أَلواوُ ثَلاثَةُ أَحرُفٍ، سِتَّةٍ و أَلِفٍ و سِتَّةٍ و قَد مَضَتْ سِتَّةُ الأَیّام". این اشاره به خلق سموات و ارض است فی ستّة ایّام. می فرمایند که آن خلق منتهی شده. الف بین واوین دلیل است بر تمامیّت ستّهء اولی و آن الف مقام قیام قائم است چنان چه ظاهر شد و واو اُخری اشاره به خلق سموات بدیعه است به ظهور قیّوم فی سِتَّة ایّامٍ آخر. و بعد از ظهور این مقام سرّ تنکیس مشاهده می شود لِرَمزِ الرَّئیس کَما سَمِعتَ یَجعَلُ أَعلاهُم أَسفَلَهُم. مقصود شیخ آن که مَضَت ما خُلِقَ فی سِتَّةِ ایّامٍ وَ انتَهَت بِالأَلِفِ القائم بَینَ الحَرفین وَ یَرتَفِعُ فی سِتَّةِ أَیّامٍ أُخری مَا ارتَفَعَ مِن قَبل. أِذَاً تُبَدَّلُ الأُمُورُ کُلُّها کَما رأَیتَ و عَرَفتَ. کَذلِکَ تَمَّ الأَمرُ بِالحُجَّةِ و ظَهَرَ اسمُ الأَعظَم بَینَ البَرِیَّة... فی الحقیقه به همین دو کلمه جمیع عبارات شیخ تفسیر شد و مقصود از ذکر او در لوح میرکریم آن بوده که شاید عجز خود را مشاهده کند و از حقّ سؤال نماید ولکن از کبر و غرور مع عجز نفسش استفسار ننمود و توجّه نکرد. أَلا إِنَّهُ مِنَ الخاسِرین... "(رحیق مختوم - جلد اوّل – تألیف: جناب اشراق خاوری – ص ۴۲۰ – چاپ مؤسّسهء مطبوعات بهائی آلمان – ۱۶۴ بدیع – ۲۰۰۷ میلادی).

و نیز در لوحی دیگر چنین می فرمایند: "یا أَسَد یا أَیُّهَا النّاظِرُ إِلَی الفَردِ الأَحَد این عبارات در مکتوبی است که مرفوع شیخ احمد احسائی علیه بهائی به یکی مرقوم داشته و تصریح و تلویح و اشارات و رموز آن کلّ به نفس ظهور راجع... ملفوظی "واو" سه حرف است دو واو و یک الف در وسط آن. ظاهر مقصود آن که ستّه گذشت و منتهی شد و این اشاره است به آیهء مبارکه در فرقان بقوله تعالی" خَلَقنَا السَّمواتِ و الأَرضَ فی سِتَّةِ ایّامٍ(۳۸)". می فرماید آن آسمان مَطویّ شد کَطَیّ السِّجِلّ (۳۹) و آن چه با او بود و هم چنین ارض. می‏فرماید سموات مرتفعه در فرقان مع شموس و اقمار و نجوم که علما و عرفا و احکام و شرایع باشد کلّ به الف ما بین دو واو منتهی شد. و اگر حاصل بشود از برای نفسی اقرار به ستّهء باقیه یعنی به این سموات بدیعهء جدیده تَمَّ الأَمرُ بِالحُجَّة یعنی یَعرِفُ و یَعتَرِفُ و یُقِرُّ بِالحُجَّةِ و ظُهورِ الإِسم الأَعظم. و این که "سِرُّ التَّنکِیس لِرَمزِ الرَّئیس" می‏فرماید این اشارت به حدیث یَجعَلُ أَعلاهُم أَسفَلَهُم و أَسفَلَهُم أَعلیٰهُم بوده. مشاهده نما رؤسائی که بر اعلی المقام منزل داشتند راجع شدند به پست ترین مقام. این است سرّ تنکیس و این تنکیس از رموزات و اشارات رئیس ظاهر و بعد از ظهور کلمهء هو در قمیص أنا آسمان پیچیده شد و شمس مظلم و نجوم ساقط و ارض منشقّ. چه بسیار از علماء که خود را بحر علم می‏دانستند به کلمهء مذکوره به بِئْسَ المقام راجع بل فانی و چه مقدار از عباد که در هیچ جمعی مذکور نبودند به مجرّد اقبال از کتاب علّیّین محسوب. ایشانند اوراق صُحُف و کلمات زُبُر و حروفات کتب. جواهر عالم از قرع و انبیق حکمت و بیان که نون و قلم اعلی است کشیده شد (۴۰) أَمراً مِن عِندِه و هُوَ الآمر الحکیم". (رحیق مختوم، جلد اول صص ۵۶۱ تا ۵۶۳ و مائدهء آسمانی جلد اوّل صص ١٥ تا ١٧)

و هم چنین در لوح دیگری چنین می فرمایند: " این که سؤال نمودی از سرّ تنکیس لرمز الرّئیس. در اوّل ظهور ملاحظه نما شیخ محمّد حسن نجفی (۴۱) که قطب علمای ایران بود و سایر علمای نجف در ارض طف و بلاد ایران بعد از ارتفاع کلمه و اظهار امر کلّ محجوب و ممنوع مشاهده گشتند. از بحر بیان رحمن محروم و از آفتاب دانش بی خبر بلکه بر منابر به سبّ و لعن مشغول. جوهر وجودی را که در قرون و اعصار لقایش را سائل و آمل بودند و عند ذکر اسمش عجّل الله فَرَجَه می‏گفتند ردّش نمودند و بالاخره بر سفک دم اطهرش فتوی دادند. ولکن نفوسی از عوام اقبال نمودند و از بحر علم الهی نوشیدند و به افق اعلی راه یافتند و در یوم ارتفاع صریر قلم اعلی به کلمهء لبّیک فائز گشتند (۴۲). کَذلِکَ جَعَلنا أَعلاهُم أَسفَلَهُم و أَسفَلَهُم أَعلیٰهُم. این است سرّ تنکیس لِرَمزِ الرَّئیس." (مائدهء آسمانی، جلد اوّل ص ۱۴) - (امر و خلق، جلد دوم صص ۲۶۱ و ۲۶۲)

حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز معاون التّجار نراقی از جمله دربارهء "سرّ تنکیس" چنین می فرمایند: "قد ظهر سرّ التّنکیس لرمز الرّئیس". این اشارت به عبارت حضرت شیخ احسائی است که در اخبار به ظهور می‏فرماید: سرّ التّنکیس لرمز الرّئیس. این دو معنی دارد. یکی سرنگونی یعنی انقلاب عظیم حاصل می شود اعلاکم ادناکم می‏شود و معنی ثانی مقصد تغییر شدید است یعنی جمیع آثار و احکام و وقایع از انقلاب و نسخ و تبدیل و تغییر و وقایع عظیمه که در ظهور قبل گردید دوباره عود می نماید طابَقَ النَّعلُ بِالنَّعل (۴۳)." (رحیق مختوم، جلد اول ص ٥٦٣ – مائدهء آسمانی، جلد دوم ص ۳۴ - امر و خلق، جلد دوم ص ۲۶۲)

حضرت ولیّ امرالله در توقیعی که حسب الامر مبارک در پاسخ سؤال یکی از یاران شرق صادر گردیده دربارهء این آیهء کتاب مستطاب اقدس (" قد ظهر سرّ التّنکیس لرمز الرّئیس. طوبی لمن ایّده الله علی الاقرار بالسّتّة الّتی ارتفعت بهذِهِ الأَلِفِ القائِمة" – بند ١٥٧)، چنین می فرمایند: "مقصود از الف قائمه ظهور قائم آل محمّد یعنی حضرت اعلی است. واو اوّل که قبل از الف است و عدد آن شش است اشاره به ادوار سابقه و مظاهر قبل است. واو ثانی که حرف ثالث کلمهء واو است مقصود ظهور اقدس کلّی جمال ابهی است که بعد از الف ظاهر گشته". (یادداشت شمارهء ١٧٢ در بخش یادداشت ها و توضیحات مجموعهء کتاب اقدس – مائدهء آسمانی، جلد سوم صص ٤ و ٥ – توضیح آن که در این جا مراد از یکی از یاران شرق، فاضل جلیل القدر جناب عبدالحمید اشراق خاوری است).

باری، اینک با ابیاتی چند از سی فصل شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، عارف و شاعر نامدار در قرن ششم و هفتم هجری از تفسیر آیهء ٣٨ از سورهء ق "وَ لَقَد خَلَقنَا السَّمواتِ و الأَرضَ وَ ما بَینَهُما فی سِتَّةِ أَیّام... " و آیهء ٥٤ از سورهء أَعراف " إِنَّ رَبَّکُمُ الله الَّذِی خَلَقَ السَّمواتِ و الأَرضَ فی ستّة أَیّامٍ ثُمَّ استَویٰ عَلَی العَرش ..."، گفتار را به انجام می‏رسانیم:

"به قرآن این چنین فرمود داور تو تا دینش بدانی ای برادر"

"که عالم را به شش روز آفریدم محمّد را به عالم برگزیدم"

"بود عالم حقیقت عالم دین چنین دارم ز پیر راه تلقین"

"بود شش روز دور شش پیمبر مرا تعلیم قرآن گشت یاور"

"ولیکن روز دین سال هزار است بدین ترتیب عالم را مدار است"

"چو گردد شش هزاران سال آخر شود قائم مقام خلق ظاهر"

"بسر آید همه دور شریعت به امر حقّ شود پیدا قیامت"

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

**"یادداشت ها"**

۱ - سیّد لَولاک – از القاب حضرت محمّد و اشاره به این حدیث قدسی است که خداوند در شب معراج آن حضرت را به این خطاب مخاطب ساخت: " یا محمّد، أَنتَ الحَبیب و أَنَا المَحبوب. وَ لَو لاکَ لَما خَلَقتُ الأَفلاک"، یعنی: ای محمّد، تو حبیب منی و من محبوب تو. و اگر تو نبودی، آسمانها را نمی آفریدم.

۲ – سامریّ – بنا بر آن چه که در قرآن سورهء " طٰهٰ " آمده است، سامری نام کسی است که به هنگام غیبت و بودن حضرت موسی در کوه طور، از زر و زیور بنی اسرائیل گوسالهء (عجل) زرینی بساخت و آنان را بجای " یهوه" به پرستش آن فرا خواند. امّا در تورات سفر خروج باب ۳۲، هارون، برادر حضرت موسی را سازندهء گوسالهء زرین نوشته است.

۳ – سدّ محکم متین بنا کردن: به مجاز یعنی، از عرفان و ایمانی راستین و استوار و خلل ناپذیر برخوردار شدن. در این بیان، اشارۀ حضرت بهآءالله به سدّی است آهنین که برابر سورۀ کهف در قرآن، شخصی بنام " ذوالقرنین " یعنی صاحب دو شاخ، برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی یَأجوج و مَأجوج به سرزمین همسایگان، ساخته است. در آیات ۹۴ تا ۹۷ چنین آمده است:

" قالُوا یا ذَا القَرنَینِ إِنَّ یَأجوجَ و مَأجوجَ مُفسِدونَ فِی الأَرضِ فَهَل نَجعَلُ لکَ خَرجاً عَلی أَن تَجعَلَ بَینَنا و بَینَهُم سَدّاً؟ قالَ ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیرٌ فَأَعِینوُنِی بِقُوَّةٍ أَجعَل بَینَکُم وَ بَینَهُم رَدماً. ءَاتُونِی زُبَرَ الحَدِیدِ حَتَّی إِذا ساوَی بَینَ الصَّدَفَینِ قالَ انفُخُوا حَتَّی إِذا جَعَلَهُ ناراً قالَ ءَاتُونِی أُفرِغ عَلَیهِ قِطراً. فَمَا اسطاعُوا أَن یَظهَروهُ وَمَا استَطاعُوا لَهُ نَقباً "- یعنی: گفتند: ای ذوالقرنین، این دو قوم یأجوج و مأجوج در روی زمین فتنه و فساد می کنند. اگر ما هزینۀ آن را به تو پرداخت نماییم، آیا سدّی میان ما و آنان خواهی ساخت؟ ذوالقرنین در پاسخ گفت: پروردگار توانایی و قدرتی به من ارزانی داشته، بهتر از پیشکش و خراج شما. پس اینک مرا به بازو کمک و یاری دهید تا من میان شما و آنان این سدّ را بسازم. سپس گفت: برای من پاره های آهن بیاورید تا آن که میان دو کوه را مساوی و هم سطح ساخت. سپس گفت: بدمید تا هنگامی که آن را گداخته و آتش گونه کرد. سپس گفت: برای من مس گداخته بیاورید تا روی آن بریزم.بدین گونه یأجوج و مأجوج نتوانستند از آن بالا روند و یا سوراخی در آن ایجاد کنند.

توضیح آن که: در بارۀ شخصیّت "ذوالقرنین" و این که او که بوده و از کدام مرز و بوم برخاسته و در چه هنگام می زیسته، مفسّران قرآن و محقّقان و حتّی عارفان و شاعران، عقاید و آراء گوناگون و متفاوت، باز گفته اند. امّا بیشتر آنان او را اسکندر مقدونی یا یونانی دانسته اند. از این رو، اسکندر در مسائل روحانی و عرفانی، از نظم و نثر، زبانزد و ضرب المثل گردید و در السن و افواه خاص و عام، سازندۀ سدّ نامبرده شناخته شد. به گفتۀ سعدی:

"پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل"

از جمله کسانی که هویّت "ذوالقرنین" گفته آمده در قرآن، به آنان اطلاق گردیده، کورش کبیر است، بویژه و هم چنین پادشاهان یمن در شبه جزیرۀ عربستان است در روزگار دیرینه.

حضرت بهاءالله در این باره، برابر ضرب المثل مصطلح و متداول در السن و افواه، در یکی از الواح چنین می فرمایند: "با یکدیگر در کمال رحمت و رأفت سلوک نمائید و اگر خلافی از نفسی صادر شود عفو فرمائید و با کمال حبّ او را متذکّر دارید سخت نگیرید و بر یکدیگر تکبّر و عُجب نکنید که قسم به خدا از لوازم نفس غفلت است و منتهای غفلت بر هلاکت. پناه می بریم به خدا از شرّ او و از مکر او که شما هم پناه ببرید که شاید اسکندر عَماء سدّی از زُبَرسَناء ما بین حائل گرداند تا از یأجوج هوی و مأجوج عماء آسودگی حاصل شود......." (اسرار الآثار – تألیف: فاضل مازندرانی – جلد پنجم – زیر لغت عماء – مؤسّسۀ مطبوعات امری- سال ۱۲۹ بدیع)

(۴) – یَأجوج و مَأجوج = " نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنّا ذکر شده است. در قرآن کریم به نام مردمی مُفسد خوانده شده اند که ذوالقرنین برای ممانعت از هجوم آنان به اقوام مجاور ایشان، سدّی بست ..." (فرهنگ فارسی معین ).

در این بیان حضرت بهآءالله که می فرمایند: " که شاید اسکندر عَماء سدّی از زُبَر سَناء مابین حائل گرداند تا از یأجوج هوی و مأجوج عَماء آسودگی حاصل شود "، مقصود این است که شاید اسکندر حقیقت و والامرتبت و عالی مقام، یعنی ، مظهر ظهور الهی در این زمان، سدّی محکم و استوار از پاره های بلند و افراشتۀ آهن ایمان و عرفان برای مؤمنان بسازد تا آنان را از هجوم " یأجوج هوی " یعنی، آسیب خواهش های نفسانی و دلبستگی به نام و نشان و مقام و شئون دنیوی و نیز یورش " مَأجوج عَماء " یعنی، گزند کوری و گمراهی و اوهام و خرافات، محفوظ و مصون دارد.

( عَماء = در عرف تصوّف: مرتبت حقیقت و احدیّت است – کوری و گمراهی – ابر بلند و مرتفع ).

( زُبَر ( مفرد : زُبرَه) = پاره های آهن).

( سَناء = بلندی و رفعت – شکوه و جلال – روشنایی – فروغ).

و نیز حضرت عبدالبهاء، از سویی، بر حسب اصطلاح معمول و مرسوم، در لوحی چنین می فرماید: "ای ثابت بر پیمان ... شکر کن حیّ قیّوم را که در امر جمال معلوم ثابت و راسخ و ناطقی و انشاءالله مانند سدّ سکندری در مقابل یأجوج و مأجوج اوهام مُقاوم ........" (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء – جلد ششم – چاپ آلمان - ۱۶۱بدیع)

 و از سوی دیگر، آن حضرت، در لوحی دیگر، بر خلاف برداشت مصطلح و رایج در السن و افواه، از دیدگاه خود و با نگرش به ویژگیهای اخلاقی اسکندر یونانی، او را ذوالقرنین خدا شناس، نمی‏شناسد: "ای ثابت بر پیمان، ... ذوالقرنین از ملوک یمن بوده و عرب بوده. زیرا ذوالکَلاع و ذوالحِمار و ذوالقَرنین و ذی یَزَن این ها از القاب ملوک یمن است. ولی بعضی خطا کردند، گمان کردند که اسکندر یونانی است و این خلطی فاحش است. زیرا ذوالقرنین از عباد مقرّب الهی است و اسکندر شخصی بود یونانی..." (مکاتیب حضرت عبدالبهاء – جلد سوم – چاپ مصر ص ۳۶۶)

۵ – خِضرِ ایّام و کوثر بقا - " خضر – نزد مسلمانان، نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محقّقان غربی در تشخیص هویّت او اختلاف دارند. بعضی گویند، دو شخصیّت " ایلیا" ی نبی و " جرجیس" قدّیس بصورت خضر در آمده. به موجب روایات اسلامی وی از جاویدانان است "(فرهنگ فارسی معین) " آب حیات – طبق روایات، نام چشمه‏ای است در ناحیه ای تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است، آشامیدن آن آب زندگی جاودان بخشد. گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت". (فرهنگ فارسی معین)

در این جا مراد از " خضر ایّام"، حضرت بهاءالله مظهر ظهور یزدان در این ایّام است و مقصود از " کوثر بقا" آئین و تعالیم و بیانات و بیّنات او. حضرت بهاءالله می فرماید: "آب زندگانی بیان الهی است و هم چنین بیّناتش. جهد نمائید شاید اهل عالم از این کوثر باقی به حیات ابدی فائز شوند و به نور حکمت و بیان امکان را منوّر دارند " (کتاب امر و خلق، جلد دوم ص ۱۸۳ – از تألیفات جناب فاضل مازندرانی)

۶ - مُقَنَّع کِندیّ – نامش محمّدبن ظفربن عُمَیر و از شاعران کم گوی عرب در دورهء أُمَوی (أَمَوی یا بنی أُمَیّه، سلسله خلفای اسلامی پس از خلفای راشدین، که معاویه سر سلسلهء آن بود) که از شهرت و اعتبار و شرافت و جایگاه والایی بر خوردار بود. او چهره ای زیبا و قامتی موزون و افراشته و اندامی خوش و برازنده داشت و برای آن که از شور چشمی مردمان دور و مصون باشد و از رنجوری و بیماری در امان و محفوظ ماند، به هنگام رفت و آمد در کوچه و بازار روی را با نقاب می پوشانده است. از این رو لقب " مُقنّع " به او داده شده است. نامبرده در بخشش و کرم نیز دست و دل باز بود، به گونه ای که هر کس چیزی از او می خواست، مضایقه و دریغ نمی داشت تا آن جا که هر چه از پدر به او ارث رسیده بود، از دست بداد. گفته اند که او عاشق و دلباختهء دختر عمویش بود، امّا به خاطر گشاد بازی و در نتیجه تهیدستی و بدهکاریش، پسر عموها به خواستگاری او با سرزنش و تحقیر پاسخ ردّ دادند. (اقتباس و ترجمه از "کتاب الأغانی" – تألیف: ابوالفرج اصفهانی از بزرگان ادب در قرن چهارم هجری - جزء ۱۷ صص ۱۰۸ و ۱۰۹) – ناشر: الهیئة المصریّة العامّة للتَألیف و النّشر – دارالکاتب العربیّ – ۱۳۸۹ هـ. – ۱۹۷۰ م.)

۷ – زَرقاء یَمامة – زنی عرب از قبیلهء جَدِیس در عهد جاهلیت و مشهور به زرقاء یمامة و بسیار تیز بین و دور بین و در حدّت بصر و تیز بینی ضرب المثل بود چنان که در عرب مثلی است: " أبصَرُ من زرقاء " بعضی گویند زرقاء از یک روزه راه و برخی گویند از سه روزه راه، سوار را از دور می دیده است. گویند زرقاء یمامة اول زنی است که سرمه به چشم کشیده و علّت حدّت بصرش هم همین بوده است. (فرهنگ فارسی معین – لغت نامهء دهخدا – محاضرات جلد اول ص ۳۷۴ – تألیف جناب اشراق خاوری)

۸ – ابن أصمع (یا) أصمعی – " او در سال ۱۲۲ هـ. ‌ق. (۷۴۰ میلادی) در بصره چشم به جهان گشود و در آن شهر پرورش یافت و از عالمان آن شهر دانش فرا گرفت. آنگاه به بادیه سفرها گزید و از مردم بادیه نشین لغت و شعر و ادب بیاموخت و آنها را گرد آورده روایت کرد. در روزگار خلافت هارون از بصره به بغداد رفت و سپس به زادگاه خویش باز گشت و هم در آن شهر بسال ۲۱۶ هـ. ‌ق. (۸۳۱ میلادی) در گذشت. او مردی زشت روی بود چنانکه گویند یکی از امیران کنیزکی به وی بخشید و آن کنیزک از اصمعی بهراسید. دو خصلت در وی آن چنان قوی بود که توان آنها را راز شهرت وی دانست. نخست: حافظهء نیکو و نیرومند چنانکه بزرگترین قصیده را با یک بار شنیدن حفظ می کرد و هم روایت شده است که وی شانزده هزار اُرجوزه (بیت یا شعر کوتاه) را بجز دواوین عرب از بر داشت.... خصلت دوم: شیوهء القاء و تعبیر درست یا حسن تعبیر وی بود..." (لغت نامهء دهخدا)

۹ – مُهَلْهِل – مراد مهلهل بن ربیعه از شاعران دورهء جاهلیّت (قرن ششم میلادی) و خال إمرؤ القیس بزرگترین شاعر آن دوره است. برادر او کُلَیْب وائل (یا کُلیب بن ربیعه) رئیس قبیلهء تَغْلِب بود که بدست برادر زن خود جسّاس از قبیلهء بَکر کشته شد. از این رو طولانی ترین جنگ در جاهلیت که به "حرب بسوس" معروف است بین دو قبیلهء بَکر و تَغْلِب در گرفت و مدت چهل سال به طول انجامید.

مُهلهل به خونخواهی برادرش برخاست و در این مدت، هم جسّاس قاتل برادرش را کشت و هم بسیاری از افراد قبیلهء بَکر را به قتل رسانید تا جایی که پدر جسّاس به او پیغام فرستاد که تو پسرم را کشتی و این همه افر اد دیگر را به قتل رسانیدی، دیگر بس است، دست از لجاج و عناد بردار! ولی مُهلهل گوشش بدهکار نبود تا کشته شد. گویند مُهلهل بیشتر اشعارش را در سوگ و رثای برادرش، کُلَیْب، سروده است". (محاضرات جلد اول صص ۳۸۴ تا ۳۸۶ – لغت نامهء دهخدا - المنجد)

۱۰ – سَموئَل – سموئل، یهودی و از اهل حجاز و از شعرای جاهلی بود که در قرن ششم میلادی می زیست. او به وفا و امانت داری ضرب المثل شد از آن رو که به خاطر حفظ و نگاهداری ودیعه ای که امرؤ القیس، شاعر نامدار آن دوره در نزدش گذارده بود، حتی پسرش را سر برید.(لغت نامهء دهخدا - المنجد)

۱۱ – قَیْس بن زُهَیر – یکی از امرای بزرگ عرب است و اشعار نغزی هم دارد و در فهم و نبوغ ضرب المثل بوده است. مرگ او را در سال دهم هجری نوشته اند. (لغت نامهء دهخدا- المنجد)

۱۲ – حاتم طائی – از شعرای عهد جاهلی در اواخر قرن ششم میلادی و به شجاعت و دلیری و بخشندگی مشهور و به ویژه در بخشش و سخا ضرب المثل بود. او از قبیلهء طیّ بود و عرب به سخا و کرم وی مثل زند و گوید: " اکرم من حاتم طیّ " و فارسی زبانان، مِثلِ حاتم یا مِثْل حاتم طائی، گویند و به قول رودکی:

" حاتم طائی تویی اندر سخا رستم دستان تویی اندر نبرد "

" نی که حاتم نیست با جود تو راد نی که رستم نیست در جنگ تو مرد "

باری، در بارهء او گفته اند: " اذا قاتل، غلب و اذا سُئل، وهب و اذا ضرب بالقِداح، سبق" (یعنی: هر گاه بجنگد، پیروز شود و هر وقت چیزی از او خواسته شود، بدهد و هر گاه تیر اندازد، پیش افتد. (لغت نامهء دهخدا – المنجد- محاضرات جلد دوم ص ۹۵۸)

۱۳ – مَعْن بن زائدة – معن بن زائدة بن عبدالله شیبانی مکنّیٰ به ابوالولید (متوفّی به سال ۱۵۱ ه. ق – ۷۶۹ میلادی) از بخشندگان معروف عرب و یکی از فصحای شجاع بود. در بخشندگی چون حاتم طائی بدو مثل زنند. عصر اُموی و عباسی را درک کرد.... منصور، دومین خلیفهء عباسی ابتدا امارت یمن و بعد سیستان را به او واگذار کرد...و در آن جا به ناگهان کشته شد. (لغت نامهء دهخدا – فرهنگ فارسی معین – المنجد)

۱۴ – قُسّ بن صاعدة (یا) قُسّ بن ساعدة – حکیم و خطیب عهد جاهلی و اسقف شهر نجران (از بلاد یمن در شبه جزیرهء عربستان) بود که در بلاغت و سخنوری به او مثل می زدند و ابلغ من قُسّ، می گفتند. او خطیبی بود بلیغ و در عُکاظ که یکی از بازارها و اسواق معروف عرب در زمان جاهلیت بود، برای مردم که از قبایل مختلف گرد می آمدند، موعظه می کرد. توضیح آن که در این بازارها که سالیانه بر پا می شد، شاعران اشعار خود را می خواندند و خطیبان خطبه ایراد می کردند و دانایان موعظه می نمودند و حاضران به داد و ستد امتعه و کالا می پرداختند. گویند قُسّ بن صاعدة نخستین عربی است که با تکیه بر عصا یا شمشیر خطبه خوانده و در کلام خود "امّا بعد"، گفته است. گویند وقتی که قبیلهء بَکر پس از ظهور اسلام به حضور رسول الله رسیدند، پیغمبر اکرم از آنان دربارهء قُسّ بن صاعدة پرسش فرمود. در جواب عرض کردند: یا رسول الله، قُسّ بن صاعدة وفات کرده است. حضرت رسول فرمودند: خوب به خاطر دارم که در بازار عُکاظ او را دیدم سوار بر شتر خود بود و خطابه ایراد می کرد. قسّ بن صاعدة در سال ششصد میلادی یعنی بیست و سه سال قبل از هجرت پیامبر اسلام در گذشت. (لغت نامهء دهخدا – فرهنگ فارسی معین – المنجد – محاضرات جلد اول صص ۳۸۰ – ۳۸۴)

۱۵ – لقمان حکیم – "مردی حکیم که بنا به روایات اسلامی اصلش حبشی بوده و در روزگار داود می زیسته است و در قرآن کریم ذکر وی آمده است.(سورهء لقمان آیات ۱۲ و ۱۳) "

لقمان را گفتند، حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جایی را نبینند، قدم ننهند" (گلستان سعدی) و " لقمان را گفتند، ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان که هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، از فعل آن پرهیز کردم " (گلستان سعدی)"

از سخنان اوست: چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از آن بر گزیدم، دو بباید دانست و یاد داشت و دو فراموش باید کرد: بدی که مردم با تو کنند و نیکی که تو با مردم کنی، فراموش باید کرد و خدا را یاد باید داشت و مرگ را یاد باید داشت" (لغت نامهء دهخدا)

۱۶ – سَحْبان وائل – خطیبی است که در بیان و فصاحت و بلاغت مشهور است و در مثل گفته شده است: " اخطب من سَحبان ". شهرت او از جاهلیت آغاز شد و در زمان اسلام نیز ادامه داشت. او در سال ۵۴ هـ. ‌ق. (۶۷۴ میلادی) در گذشت.

روزی معاویه به او گفت: خطابه ایراد فرما. سحبان گفت: عصائی به من دهید. گفتند: تو در محضر خلیفهء مسلمین هستی، عصا بهر چه می خواهی؟ سحبان گفت: موسی کلیم که در محضر حق تعالی بود، عصا بهر چه به دست گرفته بود که خطاب رسید: "و مٰا تِلکَ بِیَمِینِکَ یا موسی؟" و او در جواب گفت: "هِیَ عَصایَ" (سورهء طٰهٰ آیات ۱۷ و ۱۸). و آن گاه که سحبان در محضر معاویه شروع به سخن کر د، اول ظهر بود و تا نزدیک غروب با کمال فصاحت سخن گفت و به هیچ وجه آثار خستگی در او ظاهر نگردید، حتی سرفه هم نکرد و کلامش هم از هم گسیخته نشد و ابداً توقف ننمود و از موضوعی که اول سخن شروع کرده بود به هیچ وجه خارج نشد. معاویه گفت: "انت اخطبُ العرب"! سحبان گفت: "لا العرب وحدها بل اخطبُ الإِنس و الجِنّ". معاویه گفت: چنین است، تو نه تنها فصیح ترین عرب بلکه فصیح ترین اِنس و جنّ هستی". (محاضرات، جلد اول، صص ۳۷۵ و ۳۷۶ – لغت نامهء دهخدا – فرهنگ فارسی معین)

۱۷ - عامر بن طُفَیل - او از شعرا و بزرگان عرب در عهد جاهلیّت بود و با جود و کرم. مولد و منشأش به نجد )فلاتی است در خاور حجاز در شبه جزیرهء عربستان( بود... او در سنین پیری اسلام را درک نمود و در مدینه خدمت رسول اکرم رسید و آن حضرت او را به اسلام دعوت کرد. اما او شرایطی داشت و از جمله این که بعد از آن حضرت، ولیّ امور باشد و آخر الامر تسلیم نشد و بدون نتیجه بازگشت و در ضمن راه در سال یازدهم هجری قمری وفات یافت." (لغت نامهء دهخدا(

۱۸ – اِیاس بن معاویه – و کنیه اش "ابو واثله" بود. او قاضی بصره بود و به هوشیاری و زیرکی ضرب المثل و در گذشتش در هفتاد و شش سالگی بسال ۱۲۲ هـ. ‌ق. (۷۳۹ میلادی) بود "(لغت نامهء دهخدا)"

گویند اِیاس در آغاز شباب خود در دوران عبدالملک اُموی برای محاکمه با مرد پیری نزد قاضی دمشق رفت. اِیاس در حین دفاع از حقّ خود با پیر مرد به خشونت سخن می گفت. قاضی گفت: ای جوان، مدّعی تو مرد پیری است، اندکی گفتار خود را نرم فرمای، زیرا او از تو بزرگتر است. اِیاس گفت: حقّ از او بزرگتر است. قاضی گفت: ای جوان، ساکت باش! اِیاس گفت: اگر من ساکت شوم، چه کسی از من دفاع خواهد کرد و به جای من سخن خواهد گفت؟ قاضی گفت: من گفتار ترا حق نمی بینم. ایاس گفت "لا اله الّا الله"، آیا این گفتار من حق است یا باطل؟ قاضی از فراست ایاس شگفتی نمود و داستان او را به عبدالملک حکایت کرد. خلیفه به قاضی گفت: زود او را از دمشق روانه کن که ممکن است مردم را بر من بشوراند". (محاضرات، جلد اول، صص ۳۷۷ و ۳۷۸)

۱۹ – حَمّاد – یکی از مشاهیر ادبا بود و بسیاری از اشعار عرب از جاهلی و اسلامی را از بر می‏دانست و از این رو به لقب "راویه" شهرت یافت و به نام "حمّاد راویه" خوانده می شد. او در عصر اُموی و عباسی می زیست. در کوفه متولد شد و در بغداد در سال یکصد و شصت و پنج هـ. ‌ق. در گذشت. در بارهء او گفته اند: مردی را دانا تر به کلام عرب از حمّاد ندیده اند. هم چنین گفته اند: حمّاد دانا ترین مردم بود هر گاه بر شعر نمی افزود یا از آن نمی کاست، چه وی متهم بود به این که شعر می گوید و به شعرای عرب می بندد. توضیح آن که حرف "ها" در کلمهء "راویه" برای مبالغه است یعنی بسیار روایت کنندهء اخبار و احادیث و اشعار. (لغت نامهء دهخدا – فرهنگ فارسی معین – المنجد)

۲۰ - "و إذا تُتْلیٰ عَلَیهم آیاتُنا، قالوا قد سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلنا مِثْلَ هذا، إنْ هذا الّا أساطیرُ الأوّلین" (قرآن – سورهء أنفال، آیهء (٣١ – یعنی: و هنگامی که آیات ما بر آنان خوانده می شود، می گویند، ما این چیزها را شنیده ایم و اگر بخواهیم، مانند این آیات را خواهیم گفت و این آیات چیزی جز اساطیر و افسانه های پیشینیان نبوده و نیست.

۲۱ - کتاب اتقان – مراد کتاب: الاتقان فی علوم القرآن " از تألیفات جلال الدین عبدالرّحمن سُیوطی، ادیب، حافظ، مورّخ و از اجلّهء علماء اسلامی است. او بسال ۸۴۹ هـ. ‌ق. (۱۴۴۵ میلادی) در قاهره متولد شد و در پنج سالگی پدرش را از دست داد. در آن جا نشو و نما یافت و به تحصیل پرداخت و در هیأت و تفسیر و حدیث و فقه و نحو و معانی و بیان و بدیع و لغت تبحّر یافت. پس به بلاد شام و حجاز و یمن و هند سفر کرد و در چهل سالگی گوشه نشینی اختیار نمود و به تألیف و تصنیف پرداخت و در سال ۹۱۱ هـ. ‌ق. (۱۵۰۵ میلادی) در قاهره در گذشت. حدود ششصد تألیف و تصنیف به او نسبت داده اند.(لغت نامهء دهخدا- فرهنگ فارسی معین- المنجد)

۲۲ – ورقاء – " عربی مؤنّث: أورق، به معنی: خاکستری رنگ و نیز کبوتر و به تشبیه بر نفس ناطقه و روح قدسی اطلاق گردد.... و در کتاب ایقان است: " تأویل کلمات حمامات ازلیّه را جز هیاکل ازلیّه ادراک ننماید و نغمات ورقاء معنوی را جز سامعهء اهل بقا نشود...."... و در کتاب اقدس است: "إذا طارت الورقاء عن أَیک الثّناء..."..." (اسرارالآثار جلد پنجم، از تألیفات جناب فاضل مازندرانی) - توضیح آن که مراد حضرت بهاءالله در کتاب ایقان از "ورقاء معنوی "، مظهر ظهور الهی بطور عموم است و در کتاب اقدس بطور خصوص اشاره به خود آن حضرت است.

۲۳ – سدرهء مُنتهی – یعنی آخرین درخت. به اعتقاد مسلمانان برابر آیات شمارهء ۷ تا ۱۵ در سورهء نجم در قرآن، هنگامی که پیامبر اسلام به معراج رفت، سرانجام به سدرهء مُنتهی (آخرین درخت) واقع در بالاترین نقطهء جنت در آمد که فراسوی آن بشر و ملائکهء آسمان نتوانند قدم گذارند.

توضیح آن که " سدر یا سدره (واحد آن) درختی است از تیرهء مخروطیان که شباهت زیادی با کاج دارد ولی از کاج بسیار تنومند تر و بلند تر می شود و تا بیش از سه هزار سال عمر می کند". (فرهنگ فارسی معین)

در آثار بهائی مراد از سدرهء مُنتهی، بیشتر مظهر ظهور الهی است که عرفان خداوند تنها و فقط به شناسایی و عرفان او امکان پذیر و میسّر است.

۲۴ – خَوَرْنَق و سَدیر – "نام دو قصر است که نُعمان بن امرؤ القیس لَخْمی یا نعمان بن مُنْذِر لَخْمی از ملوک حیره در قرن پنجم میلادی در نزدیکی کوفه بنا نهاد. او از طرف یزدگرد اول پادشاه ساسانی پس از مرگ پدرش به پادشاهی حیره رسید و بهرام گور را به اشارهء پدرش یزدگرد اول، در حیره تربیت کرد. نعمان به این دو کاخ یعنی خَورنق و سَدیر، مشهور است و از این جهت وی را " ربّ الخورنق و السّدیر " نامیده اند. گویند این کاخ ها را نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته است. نوشته اند که سنمّار پس از پایان ساختمان کاخ خورنق به نعمان چنین گفت: اگر بدانستمی که تو حق بشناسی و رنج من ضایع نکنی، بنایی کردمی که با آفتاب بهرگونه بودی. اگر آفتاب سرخ بودی، وی سرخ بودی و اگر آفتاب زرد بودی، وی زرد بودی. و چون ماه بر آمدی هم بر گونهء ماه شدی. گویند قصرخورنق را معماری رومی بنام "سِنِمّار" بساخت و آن قصری بود که در جهان نظیر نداشت. نعمان برای آن که سنمّار برای دیگری چنان قصری بنا نکند، فرمان داد تا سنمّار را از بالای بام آن قصر به زیر افکندند و از آن روز "جزای سنمّار" در عرب ضرب المثل گردید و این مثل را برای نفوسی که جزای نیکی را بدی دهند، گفته شده است". (لغت نامهء دهخدا- فرهنگ فارسی معین - محاضرات، جلد دوم ص ۵۸۷)

۲۵ – کسی که به آسمان بالا رفتن خواست (مَنْ أراد أنْ یَرْتَقِیَ إلیَ الأثیر)- مراد "نَمرود (یا) نُمرود" پادشاه اساطیری بابل است که دعوی خدائی کرد. ابراهیم در عهد او به پیامبری مبعوث گشت و خلق را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود و بت های بابلیان را در هم شکست. به فرمان نمرود آتشی بر افروختند و ابراهیم را در آن آتش افکندند. اما بخواست خدا آن آتش بر ابراهیم خلیل گلستان شد. گویند نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدایی که مسکن اش را در آسمانها می پنداشت، به فرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشهء فوقانی آن چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه ای پاره ای گوشت آویختند. سپس چهار کرکس گرسنهء تیز پرواز بر چهار گوشهء تحتانی صندوق بستند.نمرود در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشت ها به سوی بالا پرواز کردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند. نمرود چون به هوا بر شد، تیری در چلهء کمان نهاد و به اوج آسمان رها کرد که خدای آسمانی را بکشد و خود خدای بی رقیب آسمان و زمین شود. حق تعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدایی رقیبی ندارد. به تقدیر حق در اوج غرور و قدرت، پشه ای مأمور جنگیدن با نمرود شد و در بینی او جای گزید و مغز سرش را بخورد و هلاکش کرد." (لغت نامهء دهخدا) " نمرود – لقب پادشاه کلده(بابل). زندگی او با افسانه ها آمیخته است. نوشته اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده اند، به طوری که بابل مدّتها زمین نمرود خوانده می شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر با وی معاصر بوده است، در داستان ها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد." (فرهنگ فارسی معین(

۲۶ – "لا نُفَرّقُ بَیْنَ احدٍ من رسله..." (قرآن، سورهء بقره، آیهء ۲۸۵) - یعنی: میان هیچ یک از پیامبران او، یعنی خداوند، فرق و امتیازی نمی گذاریم.

۲۷ – "هو الَّذی خَلَقَ لَکُم ما فی الأرضِ جمیعاً ثمَّ اسْتویٰ إلیَ السّماءِ فسوّیٰهنَّ سَبْعَ سَمواتٍ و هو بکلّ شیءٍ علیمٌ" (قرآن، سورهء بقره، آیهء ۲۹) – یعنی: اوست کسی که برای شما همهء آن چه را که در زمین است بیافرید و زان پس به سوی آسمان بگردید و آسمان های هفتگانه را پدید آورد.

۲۸ – "... وَ اسْتَغْفِری لِذَنْبِکِ إنَّکِ کُنْتِ مِنَ الخاطئینَ" (قرآن، سورهء یوسف، آیهء ۲۹) – یعنی: ای زلیخا، از خدا بخشایش گناه بخواه، زیرا براستی از گناهکاران بوده ای.

۲۹ – قالوا إِنّها -... در این بیان اشارهء حضرت بهاءالله از جمله به این آیات قرآن است: "وَ یَقولونَ أَئِنّا لَتارِکوا آلِهَتِنا لِشاعرٍ مجنونٍ " (قرآن، سورهء صافّات، آیهء ۳۶) یعنی: و می گویند، آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری مجنون و دیوانه رها کنیم؟ هم چنین: " بَل قالوا أَضغاثُ أَحلامٍ بَلِ افتراهُ بل هو شاعرٌ فلیأتِنا بآیةٍ کما أُرسلَ الأَوّلونَ " (قرآن، سورهء انبیاء، آیهء ۵) - یعنی: بلکه کافران گفتند که قرآن سخنانی چون رؤیاهای آشفته و پریشان است، بلکه این سخنان را محمّد از پیش خود ساخته و به خدا نسبت داده است، بلکه محمّد یک شاعر است، پس باید معجزه ای برای ما بیاورد به همان گونه که پیامبران با آن فرستاده شده اند.

۳۰ – إمرؤالقیس – بزرگترین شاعر دورهء جاهلیّت در قرن ششم میلادی و یکی از صاحبان معلّقات سبع که معلّقه اش مشهورترین آن و دارای قریب هشتاد بیت است" (لغت نامهء دهخدا)

۳۱ – " إذا زُلْزِلَتِ الأَرضُ زَلزالَها " (قرآن، سورهء زَلْزَلَة، آیهء ۱) – یعنی: هنگامی که زمین با تکانی شدید به لرزه افتد.

۳۲ - " اقتربتِ السّاعةُ وَ انْشَقَّ القمرُ " (قرآن، سورهء قمر، آیهء ۱)- یعنی: روز رستاخیز در رسید و ماه دو نیم پاره گردید.

۳۳ – مُعَلَّقات – یا "معلّقات سبع"، نام هفت قصیده منسوب به هفت تن از شاعران دورهء جاهلیت عرب است که در نوع خود بی نظیر بودند. گویند این قصائد را به خاطر بلاغت و فصاحتی که داشته است از دیوار خانهء کعبه آویخته بودند. (فرهنگ فارسی معین)

"عرب بر آنست که در عهد جاهلیت هفت قصیده از هفت شاعر، مقبول همگان بود و آن هفت بر جمیع اشعار دیگر شاعران رجحان داشت و در حقیقت معرّف روح و نشاط حیات عرب بود. از این رو آنها را نوشته بر خانهء کعبه آویختند و بدین مناسبت آنها را معلّقات سبع.... نامیده اند.... ادیبان را در بارهء تعداد گویندگان معلّقات و نام و قصاید آنان اختلاف است و حتی برخی منکر وجود معلّقات شده اند ". (لغت نامهء دهخدا)

۳۴ – مُجَمْهَرات – "هفت قصیده از اشعار عرب جاهلیّت در طبقهء بعد از معلّقات سبع "(لغت نامهء دهخدا)" المُجَمْهَرات – سبع قصائد من اشعار العرب الجاهلیّة فی الطّبقة الثّانیة بعد المعلّقات السّبع" (محیط المحیط – المنجد)

۳۵ – حَنظَل - "ثمر گیاهی است بقدر خربوزهء خرد در نهایت تلخی که آن را خربوزهء ابوجهل گویند. " خربوزهء تلخ – هندوانهء تلخ – هندوانهء ابوجهل... "اگر حَنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی" (سعدی) (لغت نامهء دهخدا)

توضیح آن که: "ابوجهل کنیت اسلامی عمر و بن هِشام مُغِیرَهء مخزومی و به زمان جاهلیت کنیت او ابوالحکم و معروف به ابن الحنظلیّه بود. او با رسول اکرم و دین مسلمانی دشمنی سخت می ورزید و مسلمانان را می آزرد... در غزْوهء اُحد او را بکشتند. او میان مسلمین مثل اعلای عناد و ستیزه است بگفتهء مولوی:

"بوالحِکَم نامش بُد و، بوجهل شد ای بسا اهل از حسد، نا اهل شد"

(شرح جامع مثنوی معنوی – تألیف: کریم زمانی - دفتر دوم - نشر طلوع – بیت ۸۱۵).

۳۶ – میرزا حسین قمی – مراد سیّد میرزا محمّد حسین متولّی باشی قمی است. نامبرده همان کسی است که لوح معروف به "لوح شکّر شکن" از قلم حضرت بهاءالله در بغداد پیش از اظهار امر علنی خطاب و در پاسخ به عریضه و پیشنهاد او در حفظ جان آن حضرت، نازل گردید که با مطلع این بیت از غزل حافظ آغاز می شود:

"شکّر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود "

میرزا حسین قمی در اوایل ظهور حضرت باب ایمان آورد و به قلعهء طبرسی رفت و در آن کار زار به مبارزه پرداخت. اما هنگامی که اوضاع قلعه رو به سختی و وخامت گذاشت و پس از شهادت جناب باب الباب و آگاهی و هشدار جناب قدوس اصحاب جانباز را از پایان مبارزه و کار زار و اوضاع بد فرجام و ناگوار، ره خیانت پیش گرفت و سرانجام شبانه قلعه و اصحاب را ترک کرد و به سوی خیمه و خرگاه سپاه دولتی رفت و از عقیدهء خود تبرّی و بیزاری جست و از آن معرکه جان به سلامت در برد. بااین همه، نامبرده چندی بعد دوباره به جمع مؤمنین پیوست و در تابستان سال ۱۲۶۸ هـ. ‌ق. (۱۸۵۲ میلادی) بعد از سوء قصد نافرجام به ناصرالدین شاه از سوی تنی چند از بابیان، به عنوان بابی دستگیر و در سیاه چال طهران زندانی گردید و در پی آن به بغداد تبعید شد. او در بغداد دوباره به جمع مؤمنان در آمد و سرانجام هنگام اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه آشکارا به دشمنی و ستیز برخاست و به میرزا یحیی ازل پیوست.

۳۷ – بئر (چاه) – غلام (جوان) – سیّاره (کاروان) – دلو (سطل): این واژه ها مأخوذ از قرآن در داستان یوسف است. "وَ جاءَتْ سَیّارةٌ فَأَرْسَلوا وارِدَهُمْ فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ. قالَ: یا بُشریٰ، هذا غلامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضاعةً وَ اللهُ علیمٌ بِمٰا یَعْمَلونَ " (سورهء یوسف – آیهء ۱۹) – یعنی: و کاروانی در رسید و کاروانیان آب بیار را به سوی چاه فرستادند و او سطلش را در چاه بینداخت و گفت: مژده باد! در این جا جوانی است. پس او را چون کالایی پنهان داشتند. و خداوند بر آن چه مردمان می کنند، آگاه است.

۳۸ – "وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السّمواتِ وَ الأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فِی سِتَّةِ أَیّامٍ..." (سورهء ق، آیهء ۳۸) – یعنی: و ما آسمان ها و زمین و آن چه بین آنهاست را در شش روز آفریدیم.

۳۹ – طَیّ السِّجلّ – پیچیدن (یا) در نوردیدن (یا) لوله کردن طومار، نامه، دفتر و غیره – )و طیّ مجازاً به معنی محو و نابود کردن و از میان بردن است) – "یَوْمَ نَطوی السّماء کطَیّ السِّجلّ" (قرآن، سورهء انبیاء، آیهء ۱۰۴) – یعنی: روزی که آسمان را مانند پیچیدن طومار، در هم پیچیم.

۴۰ – "جواهر عالم از قرع و انبیق حکمت و بیان که نون و قلم اعلی است، کشیده شد." - "قَرع"، عربی و در لغت به معنای: کدو و کدوی حلوایی است. و "اَنبِیق" که کلمه ای است معرّب از یونانی، ظرفی است برای تقطیر مایعات و گرفتن عصاره و عرق. و "قرع و انبیق": ظروف کدویی شکلی که جهت تقطیر مایعات بکار می روند" (فرهنگ فارسی معین)

"قرع و انبیق"، مرکب است از دیگی که موادی را که می خواهند تقطیر کنند در آن می ریزند و سرپوشی که روی دیگ را می پوشاند و بخارات حاصل را بوسیلهء لوله ای متوجه دستگاه سرد ساز یا ظرفی که این بخارها در آن به صورت قطرات مایع در می آیند، می کند – دستگاه تقطیر. (لغت نامهء دهخدا)

"نون و قلم" – از معانی کلمهء "نون" در لغت: دوات و مرکّب است. در آیهء اول از سورهء قلم در قرآن چنین آمده است: "ن وَ القَلَمِ وَ ما یَسْطُرونَ"، یعنی: سوگند به دوات (یا مرکب) و قلم و به آن چه مردم با آن نویسند. در گفتار بالا مراد حضرت بهاءالله آن که دوات و قلم اعلی بسان دستگاه جوهر کشی یا جوهر گیری یا تقطیر یا قرع و انبیق حکمت و بیان است که به واسطهء آن جواهر و عصاره های عالم یعنی نفوس مؤمن و مخلص بیرون کشیده شدند و ظاهر و آشکار گردیدند.

۴۱ – شیخ محمّد حسن نجفی – " از اشهر مجتهدین ایرانی در عراق شیخ محمّد حسن نجفیّ المسکن و المدفن فقیه اعلم و رئیس اعظم فرقهء امامیّه در عصر خود بود... و در نجف مرکز عظیم تدریس و مرجعیّت اجتهاد تأسیس نموده قریب هزار تن از فقها و طلّاب به محضر درسش حاضر می شدند...مشربش فقاهت صرفه بود و نسبت به علوم عقلیه و حکما و متکلّمین و امثالهم غایت انکار و عناد بنمود.... و شیخ احمد احسائی و سیّد کاظم رشتی را تکفیر کرد... از تألیفات مشهوره اش کتاب جواهر الکلام فی شرح کتاب " شرایع الاسلام " است که در فقه استدلالی اسلامی به طریق امامی از طهارت تا دیات در بیست و پنج مجلد نوشت و شهرت بلیغه حاصل کرد و به آن افتخار و مباهات یافت. (توضیح آن که کتاب " شرایع الاسلام " از آثار معروف علّامه حِلّی یا محقّق اول یا محقّق حِلّی از بزرگان فقهای شیعه در قرن هفتم هجری است).

آورده اند که (شیخ محمّد حسن نجفی) نوبتی از نجف به کربلا برای ادای زیارت مخصوصه رفت و در آن جا با ملّا آقای دربندی از مجتهدین مشهور ملاقات و مصاحبه نمود و در اثناء مکالمه متفاخراً بدو گفت: من کتاب جواهر الکلام را در غایت تمامیّت و استحکام نوشته ام. و ملّا آقا بی تأمل چنین گفت: امثال این جواهر در خزائن ما بسیار است. (خزائن، نام کتابی است که ملّا آقا در بندی در فقه نوشته است)... شیخ محمّد حسن نجفی بسال ۱۲۶۸ هـ. ‌ق. در سنّ قریب به هفتاد در نجف در گذشت. و ذکر نام و سوء انجامش در آثار الهیّه مسطور است، منها قوله الاقدس الابهی: " و اذکروا الشّیخ الّذی سُمّی بمحمّد قبلَ حَسن و کان من اعلم العلماء فی عصره، لمّا ظهر الحقّ اعرض عنه هو و امثاله و اقبل الی الله من یُنقّی القُمح و الشَّعیر. و کان یکتبُ علی زعمه احکام الله فی اللّیل و النّهار و لمّا اتی المختار ما نفعه حرفٌ منها لو نفعه لم یُعرض عن وجهٍ به انارت وجوه المقرّبین". (کتاب ظهور الحق، جناب فاضل مازندرانی، جلد سوم صص ۲۳۶ تا ۲۳۸ – کتاب اقدس، بند ۱۶۶) – (مضمون بیان در کتاب اقدس به فارسی این است: ای روحانیّون، بیاد آرید آن شیخی را که محمّد حسن نامیده می شد و از اعلم علمای عصر خود بشمار می آمد. هنگامی که حق ظاهر شد، او و امثال او اعراض کردند و کسی که گندم و جو پاک می کرد، اقبال نمود. او شب و روز، به گمان خود، به نوشتن حدود و احکام الهی مشغول بود و هنگامیکه هیکل مختار پدیدار آمد، حرفی از آن او را سود نبخشود. و چنان چه برای او سود و فایده ای داشت، هرگز از وجهی که وجوه مقرّبان درگاه خدا از آن روشن و منیر گردیده، روی بر نمی تافت.)

"ملّا علی بسطامی.... در سال اول ظهور به شیراز رفته... به عرفان و ایمان بدیع رسیده ثانی حروف حیّ گردید و... حسب دستور آن حضرت (حضرت باب) به بوشهر نزد خال رفت و از آن جا به کربلا و نجف شتافته، نشر دعوت بدیعه نمود و توقیع رفیع را به شیخ محمّد حسن نجفی صاحب الجواهر رساند و او استکبار کرده به انکار و عناد برخاست. پس توقیعی دیگر از قلم اعلی خطاباً للشّیخ صدور یافته در حقّ ملّا علی چنین فرموده اند: إنّا بعثنا علیّاً من مرقده و ارسلناه الیک. لو عرفْتَه لَسجدْتَ بین یدیه..." (کتاب ظهور الحق، جلد سوم صص ۱۰۶ و ۱۰۷)

حضرت بهاءالله در لوح مفصّلی به اعزاز حاجی نصیر قزوینی از مشاهیر مؤمنین نازله در ادرنه، در این باره چنین می فرمایند: " یک نغمه از نغمات قبلم خالصاً لوجه الله بر تو و اهل ارض از مشرق کلمات اشراق می نمایم و القا می فرمایم که شاید راقدین بستر غفلت را بیدار نموده از هبوب اریاح روحانی که از افق صبح نورانیم مهبوب است آگاه نماید. و آن اینست که نقطهء اولی روح من فی الملک فداه به محمّد حسن نجفی که از علمای بزرگ و مشایخ کبیر محسوب بود مرقوم فرموده اند که مضمون آن اینست که به لسان پارسی ملیح مذکور می شود که ما مبعوث فرمودیم علی را از مرقد او و او را به الواح مبین بسوی تو فرستادیم. و اگر تو عارف به او می شدی و ساجد بین یَدَیِ او می گشتی هر آینه بهتر بود از عبادت هفتاد سنه که عبادت نموده‏ای. و از حرف اوّل تو محمّد رسول الله را مبعوث می فرمودیم و از حرف ثانی تو حرف ثالث را که امام حسن باشد. ولکن تو از این شأن محتجب ماندی و عنایت فرمودیم به آن که سزاوار بود " حال ملاحظهء بزرگی امر را نمائید که که چه قدر عظیم و بزرگ است. و آن علی که فرستاده‏اند نزد شیخ مذکور ملّا علی بسطامی بوده...." (مجموعهء الواح چاپ مصر صص ۱۹۰و ۱۹۱)

۴۲ - نفوسی از عوام اقبال نمودند – از جمله مراد: جعفر گندم پاک کُن اصفهانی است. حضرت باب در کتاب بیان فارسی، باب چهاردهم از واحد هشتم دربارهء او چنین می فرمایند: "در ارض صاد که به ظاهر اعظم اراضی است و در هر گوشهء مدرسهء آن لایحصیٰ عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور در وقت جوهر گیری گندم پاک کُن او قمیص نقابت را می پوشد. این است سرّ کلام اهل بیت در ظهور که می گردد اسفل خلق اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق"

حضرت بهاءالله در کتاب اقدس (بند ۱۶۶) چنان که در پیش گذشت (یادداشت شمارهء ۴۱)، به عرفان و ایمان گندم پاک کُن به حضرت باب اشارت می فرمایند با آن که، به فرمودهء آن حضرت در کتاب بدیع: "حرفی از علم نخوانده بود" (ص ۶۹)

نبیل زرندی در تاریخ خود دربارهء جعفر گندم پاک کُن اصفهانی چنین آورده است: " اول کسی که در اصفهان به شرف ایمان فائز گردید، گندم پاک کُن بود که با ملّا حسین انس شدیدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر می برد و به انجام خدماتش جانفشانی می نمود. گندم پاک کن در اصفهان بود تا وقتی که خبر محصور شدن اصحاب را در قلعهء شیخ طبرسی شنید. بی درنگ برای مساعدت اصحاب به مازندران شتافت. او را دیدند که غربالی به دست گرفته در میان کوچه و بازار بسرعتی می دود، سبب پرسیدند: فرمود برای نصرت اصحاب به مازندران می روم و در شهرهایی که بر سر راه من واقع است، گذر کرده بشارت ظهور موعود را به عموم می دهم و با این غربال آنان را آزمایش کرده هر کدام که دارای قابلیت هستند با من برای جانبازی همراهی خواهند کرد. مشار الیه خود را به قلعه رسانیده و به درجهء شهادت رسید " (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص، جناب اشراق خاوری – چاپ مؤسّسهء مرآت – دهلی نو – ص ۸۰)

۴۳ – طابَقَ النَّعلُ بِالنّعلِ (جملهء فعلی) – مطابق آمد کفش با کفش (در مورد تطابق دو چیز گویند).

طابِقُ النَّعلِ بِالنَّعلِ، مطابق کنندهء کفش بر کفش، قدم نهنده بر قدم پیش روندگان (فرهنگ فارسی معین – لغت نامهء دهخدا)